



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تذکرہ سیرت شریف

پندرہ سو تالیفات کے مؤلفین اور مفسرین کی تصانیف (ج)

۱۹۸۵ء

ڈاکٹر سید اظہار الحق

۱۹۸۵ء

پروفیسر سید اظہار الحق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

نویسنده:

جعفر مرتضی حسینی عاملی

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۲	نهضت دولت عباسی
۱۲	علویان در گذشته دور
۱۳	تاج و تخت امویان در تندباد سقوط
۱۳	اما در عهد مروان
۱۶	اینک بیان مشروح ما
۱۸	رابطه قیام عباسی با اهل بیت
۱۸	اشاره
۱۹	مرحله ۰۱
۲۰	مرحله ۰۲
۲۰	مرحله ۰۳
۲۲	مرحله ۰۴
۲۶	ادعای خونخواهی علویان
۲۶	خلاصه آن که
۲۷	منبع خطر برای عباسیان
۲۷	علویان عامل تهدید بودند
۲۷	وحشت عباسیان از علویان
۲۷	اشاره
۲۸	بیم منصور از علویان
۲۸	بیم مهدی از علویان

۲۹	بیم رشید از علویان
۲۹	اما در روزگار مامون
۲۹	عقده حقارت عباسیان
۳۰	سیاست ضد علوی عباسیان
۳۰	اشاره
۳۰	دگرگون ساختن نظریه میراث
۳۱	ارزیابی مقام امام علی علیه السلام
۳۱	سوء استفاده از لقب مهدی
۳۲	موضع گیری هر خلیفه به طور جداگانه
۳۲	اشاره
۳۲	اما سفاح
۳۲	اما منصور
۳۳	اما مهدی
۳۳	اما هادی
۳۴	اما رشید
۳۵	اما مأمون
۳۵	اما متون دیگر
۳۶	اعتراف مامون
۳۸	سیاست عباسی در برابر مردم
۳۸	اشاره
۳۸	موضع گیری خلفا یک به یک
۳۸	اشاره
۳۸	سفاح
۳۹	منصور

۴۰	مهدی
۴۰	هادی
۴۱	رشید
۴۱	امین
۴۱	مامون
۴۱	وصیت ابراهیم امام
۴۳	عباسیان و زندگی خصوصی شان
۴۳	شکست سیاست ضد علوی
۴۴	اشاره
۴۵	تشیع و دوستی با علویان
۴۶	خطر واقعی
۴۶	شرایط و علل بیعت
۴۶	شخصیت امام رضا
۴۶	اشاره
۴۷	موقعیت و شخصیت امام
۴۸	ماجرای شهر نیشابور
۴۸	مامون کیست؟
۴۸	اشاره
۴۹	خصوصیات مامون
۴۹	گفته‌هایی درباره مأمون
۵۰	آرزوهای مأمون و رنج‌هایش
۵۰	اشاره
۵۱	موقعیت برتر امین
۵۳	کوشش‌های رشید به نفع مأمون

- ۵۳ تکیه گاه مأمون چه بود؟
- ۵۴ موضع علویان در برابر مأمون
- ۵۵ ناگزیر خراسان را باید برگزید
- ۵۵ شیعه گری ایرانیان
- ۵۵ اشاره
- ۵۶ راز تشیع اهل خراسان
- ۵۷ چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟
- ۵۷ کشتن امین و شکست آرزو
- ۵۸ مأمون در عرصه حکومت
- ۵۸ پس از دستیابی به حکومت
- ۵۹ موقعیت دشوار
- ۶۰ شرایط و علل رهایی از ورطه
- ۶۰ اشاره
- ۶۲ نقشه مأمون
- ۶۲ نامه فضل بن سهل به امام
- ۶۳ چند نکته مهم
- ۶۴ هدف‌های مأمون از بیعت
- ۶۸ تشریح موضع امام علیه السلام
- ۶۸ پیشنهاد خلافت و امتناع امام
- ۶۸ نگرشی بر تاریخ
- ۶۸ پذیرفتن ولیعهدی با تهدید
- ۶۹ پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟
- ۶۹ اشاره
- ۷۱ امام علیه السلام هدف های مأمون را می‌شناخت

- ۷۳ موضع گیری امام رضا علیه السلام
- ۷۳ اشاره
- ۷۳ دلایل امام علیه السلام برای پذیرفتن ولیعهدی
- ۷۴ آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟
- ۷۴ فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود
- ۷۴ برنامه پیشگیری امام
- ۷۴ اشاره
- ۷۴ برنامه امام علیه السلام
- ۷۵ اما امام رضا علیه السلام
- ۷۶ موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت
- ۸۴ چند پرده از رویدادها
- ۸۵ برخی از اقدام های مأمون
- ۸۵ اشاره
- ۸۵ تعیین خط سیر ویژه برای امام علیه السلام
- ۸۵ آزمایش مردمی بودن امام علیه السلام
- ۸۶ کتمان فضایل امام علیه السلام
- ۸۶ شایعات دروغ
- ۸۶ تلاش برای محکوم کردن امام علیه السلام در مناظره
- ۸۷ پیشنهاد عجیب
- ۸۸ سفر مأمون به بغداد
- ۸۸ داستان حمام سرخس
- ۸۹ پیرامون درگذشت امام علیه السلام
- ۸۹ اشاره
- ۹۵ بازتاب قتل امام علیه السلام در زمان مأمون

پیش‌گویی امام علیه السلام و اجدادش ۹۶

پاورقی ۹۶

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۱۰

زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

مشخصات کتاب

عنوان قراردادی: الحیاه‌السیاسیه‌الامام‌الرضا (ع): دراسه و تحلیل. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: زندگی سیاسی هشتمین امام حضرت علی بن موسی الرضا (ع) / تالیف عاملی، جعفر مرتضی، ۱۹۴۴-م؛ ترجمه خلیلیان، خلیل.

مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، انتشارات، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: [۲۳۴] ص.

شابک: ۲۵۰۰ ریال؛ ۳۷۵۰ ریال (چاپ نهم)؛ ۳۸۵۰ ریال: چاپ دوازدهم: ۹۶۴-۴۳۰۵-۳۳-۷؛ ۵۲۰۰ ریال (چاپ چهاردهم)؛ ۹۵۰۰

ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۹۵۰۰ ریال: چاپ شانزدهم ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۰-۷؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ هفدهم)؛ ۲۳۵۰۰ ریال (چاپ

بیستم)؛ ۲۳۵۰۰ ریال (چاپ بیست و یکم)؛ ۲۵۰۰۰ ریال (چاپ بیست و دوم): چاپ بیست و دوم

یادداشت: این کتاب در سال ۱۳۶۸ تحت عنوان "زندگی سیاسی هشتمین امام (متن فشرده)" منتشر شده است.

یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۵.

یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۰.

یادداشت: چاپ پانزدهم و شانزدهم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ هفدهم: ۱۳۸۳.

یادداشت: چاپ بیستم: ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ بیست و دوم: ۱۳۸۷.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

زبان عنوان: زندگی سیاسی هشتمین امام (متن فشرده).

موضوع: علی بن موسی، (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. — سیاست و حکومت

موضوع: عباسیان — تاریخ — ۱۳۲ - ۲۰۳ق

موضوع: اسلام — تاریخ — ۱۳۲ - ۲۰۳ق

شناسه افزوده: خلیلیان، خلیل، ۱۳۱۸، مترجم

شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

رده بندی کنگره: DS۳۵/۶۳ع/ح ۲ ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۹۵۶/۰۱۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۴-۶۶۵۱

مقدمه

سیاس بر خداوندی که پروردگار همه گیتی است.

و رحمت و درود بر بهترین آفریدگانش یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک و وارسته او.

این کتاب متن فشرده و ترجمه شده‌ای از دستاورد تحقیقاتی نویسنده است که مدت سه سال رنج کاوش در آثار بشمارای را بر خود هموار نمود. وی در پیش درآمد کتاب، نخست با لحنی بسیار مخلصانه و احساس برانگیز اثر خود را به پیشگاه امام زمان ارواحنا له الفداء تقدیم می‌کند. سپس از بسیاری مورّخان و نویسندگانی که به شرح زندگی امام رضا علیه السلام پرداخته‌اند گله می‌کند که چرا در پیرامون مسأله مهمی همچون «بیعت ولیعهدی امام» چندان که شایسته بود، قلم نزده‌اند.

وی معتقد است که حوادث گذشته تاریخی فقط داستانهایی نیستند که برای سرگرمی در کتابها نوشته شده باشند، بلکه این رویدادها شدیداً در زندگی کنونی ما نیز می‌توانند نقش آفرین جریانه‌ها باشند.

تدوین تاریخ و نقد و بررسی مسایل تاریخی بیشتر به انگیزه بهره‌برداری از آنها در متن زندگی عینی خود ماست. باید احوال گذشتگان را دانست و شرایط روزگارشان را نیک دریافت تا از اوج و حسیضها و جزر و مدها بسی پند و شیوه عمل آموخت. پس رسالت و وظیفه تاریخ از این دیدگاه در بازگویی تاریخ ملت‌ها خلاصه می‌شود، ولی نه به وجه مبتذل آن بلکه به صورت ادای یک امانت راستین که با دقت و موشکافی ویژه بحرانهای فکری و مادی و تحولات شرایط سیاسی و اجتماعی و دیگر مسایلی که بر ملت‌های پیشین گذشته بر ما عرضه می‌گردد. اما اگر تاریخ زبانش از نقل این حکایات الکن بماند، اسطوره‌ای بی خاصیت خواهد ماند و بزودی ما را با فقد تاریخ خودمان مواجه خواهد ساخت. تاریخ تنها آن نیست که بر تخت نشستن پادشاهان و یا از شوکت فروافتادن رژیم‌ها را بیان کند، بلکه باید همچنین آینه‌ای باشد که این گونه رویدادها را درست در ظروف واقعی خودشان به ما نشان بدهد. برخی از مورّخان نقش نقّال بزم افروز حکمرانان خود را بازی می‌کردند. چه به خاطر خوشایند آنان همه وقایع را نمی‌گفتند و یا برخی ناگفتنی‌ها را بس گفتنی می‌نمودند. مثلاً چون رشته سخن به مجلس طرب و بزم می‌کشید چنان با پیاله و جامهای نگارین آن را می‌آراستند که جنایت ناشی از این بزم‌ها همه تحت الشعاع قرار می‌گرفت. باز از قماش همین گونه خیانت تاریخی است سکوت و یا عدم تعمق در علل و شوند‌های رویداد که بالطبع این شیوه‌ها ما را که پای سخن تاریخ نشستیم، از درک واقعیت خود رویداد محروم می‌سازد.

نویسنده با این دید یکی از مهمترین مسایل را در تاریخ اسلام برای تحقیق برگزیده و با این باور که هنوز کاوش جانانه در پیرامونش صورت نگرفته، کتاب ارزنده‌ای را تألیف کرده که به لحاظ کمیت به پانصد صفحه قطع وزیری می‌رسد. موضوع برآستی جالب توجه است، ولی به پاس رعایت حال بسیاری از خوانندگان عزیزمان که کمتر مجال خواندن مطالب مبسوطی را پیدا می‌کنند مترجم عرضه داشت متن فشرده آن را مناسب تر تشخیص داد. امید است که با خواندن همین متن کنونی، خواننده مطالب اساسی کتاب و دیدگاههای مؤلف به بهترین وجهی آشنایی پیدا کند. ضمناً کسانی که انگیزه تحقیق بیشتری دارند خواهند توانست که به متن اصلی کتاب مراجعه کنند. سید خلیل خلیلیان

شهریور ماه ۱۳۵۹

نهضت دولت عباسی

علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه‌طلبی نبوده... زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان.. کوشش تام در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می‌داد.. بی اعتبار نمودن مصالح همه ملت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و

خوشبختی ایشان ...

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حد رسانیدند، آنان را کشتند، به نابودی کشیدند و بساط شان را درهم کوبیدند ... به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت، خاندان اموی نفرین بر علی علیه‌السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتخاذ کرده بودند، به گونه‌ای که کودکانشان این نفرین را می‌موختند و تا آخر عمر پیوسته تکرار می‌کردند. اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند، تعقیب می‌کردند و همواره می‌کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند ...

در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه‌ای در افق رخ نمود. در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهل بیت، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می‌شد. آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می‌بردند. از این رو طبیعی می‌نمود که عواطف مردم نسبت به اهل بیت روز به روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد. اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را در می‌یافتند.

مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهل بیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می‌روند که جز با روی بردن بدان، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد. اهل بیت آرمان زنده امت بودند که در کالبد همگان روح و روان میدمیدند و زندگی را لذت بخش می‌کردند.

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورش‌ها و آشوب‌ها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد، آن هم بدان سان که رفته رفته نیرویشان را فرو می‌مکید و بسیار به سستی شان می‌کشید. در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند.

این شورش‌ها بطور کلی رنگ و آمیزه مذهبی داشت، مانند:

شورش اهل مدینه که «واقع‌ه حره» نامیده شد.

شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان «دیر جماجم» به (سال ۸۳ هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال ۶۷ رخ داده بود.

قیام یزید بن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضد ولید بن یزید به سال ۱۲۶ شورشیدند.

قیام عبدالله بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلط بود.

شورش‌هایی که علیه هشام در افریقا برپا شد.

و نیز شورش‌هایی که خوارج به رهبری مردی ملقب به «طالب الحق» (حق ستان) به سال ۱۲۸ به وقوع پیوست.

در خراسان نیز حارث بن سریح در سال ۱۱۶ قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فراخواند.

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه‌شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند.

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود. از باب مثال، قیام آل مهلب (۱۰۲ هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می‌بریم.

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی «مروان بن محمد جعدی» که به مروان حمار شهرت یافته بود، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود.

قیامها و شورش‌ها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می‌ساخت. او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان، نصر بن سیار، ترتیب اثر دهد. وی خود در آن سامان با آشوب‌ها و شورشهای متعددی، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی‌عباس یکی از آنها به شمار می‌رفت. اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرا می‌خواندند به گونه‌ای که این دعوت روز به روز دامنه گسترده‌تری می‌یافت.

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی‌امیه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می‌شد. غارت اموال مردم، زورگویی در تعیین سرنوشت ملت و سلب آزادی و امکاناتشان. این مسایل با توجه به پاره‌ای از امور که آن روزها در جریان بود، بخوبی بر ما آشکار است.

مثلاً می‌بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می‌کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می‌نماید. خالد قسری می‌خواست که فقط حقوق سالانه‌اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدی‌هایش را هم حساب کنیم می‌بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می‌رسید. [۱] حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است. خلیفه‌ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می‌ورزید. خلیفه به گونه‌ای تحقیرآمیز به مردم می‌نگریست. در این باره «کمیت» شاعر چنین سروده است:

به مردم چنان می‌نگریست که گویی
صاحب گله‌ای است که گوسفندان
خود را بعبع کنان به هنگام غروب می‌نگرد
به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک
رأس فربه،

همراه با لذت از فریاد و زجر چهارپایان. [۲].

آری، ملت سرپا یقین شده بود که دیگر بنی‌امیه حقی ندارند که خود را همچون رهبران امت بر مردم تحمیل کنند. آنان حتماً فاقد صلاحیت در اداره امورند و اگر وضع همین‌گونه ادامه یابد، مردم همگی رو به نیستی کشیده می‌شوند. از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان باز ستاندند، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان بر جای نماند.

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی‌یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه‌آسا یا خارق‌العاده نبود، بلکه کاملاً طبیعی می‌نمود. چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود. نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند.

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می‌داد قطعاً به پیروزی می‌رسید. عباسیان چیز ویژه‌ای برای خود نداشتند، بلکه هر گروه دیگری هم که می‌خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می‌گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می‌جست و مردم را به سوی خود فرامی‌خواند، بی‌شک به پیروزی می‌رسید. شگرد عباسیان را می‌توان در سه جهت مشخص، بیان کرد:

جهت نخست

«خویشتن را چنین معرفی می‌کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی‌امیه آمده‌اند. یعنی آمده‌اند تا امت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی‌حدّ و حساب این سلسله‌رهای می‌بخشند. تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم

نوید می‌داد که می‌خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری، صلح و امنیت برپا کنند. درست مانند تبلیغ‌های انتخاباتی که مملو از وعده و دلخوشی دادن به مردم است. عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می‌نمودند. همین وعده‌ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضد حکومت بنی‌عباس برانگیخت، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده‌های خود پایه‌های حکمرانی را بر اساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده‌اند.»

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند. در عوض، دست کمک به سوی غیر عرب‌ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می‌شدند و در محرومیت شدیدی حتی از ساده‌ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، بسر می‌بردند. حجاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد. [۳].

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید. این آواره گان در تظاهرات خود فریاد «وامحید! وا احمد!» سر داده بودند و بیچارگان نمی‌دانستند به کجا بروند. البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند. [۴].

برخی می‌گفتند: «نماز به یکی از اینها شکسته می‌شود: خر، سگ، و غیرعرب (که مولی خطاب می‌شدند، یعنی: برده آزاد شده)». [۵].

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذرانند، ولی «احنف» وی را از این کار برحذر داشت. [۶].

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که «ابراهیم بن هشام بن اسماعیل» بود، دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را بتراشند. آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت:

«داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت»

«و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی‌رسد.» [۷].

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می‌گرفت. همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند. [۸].

ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: «.. عرب همچنان یگانه تاز بود تا روزی که دولت عباسی تشکیل شد. وقتی یک عرب از خرید برمی‌گشت و بر سر راه خود یک عجم را می‌دید، کالای خود را به سویش پرتاب می‌کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند.» [۹].

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجم شان زاده می‌شدند هرگز صلاحیت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی‌کردند. [۱۰].

و خلاصه برخی گفته‌اند: کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند [۱۱ ...].

بنابراین، دیگر بسیار طبیعی می‌نمود که موالی (غیر عرب‌ها) در ره‌رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند، و انتظار می‌رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند، همچنان که از آنان نیز انتظار می‌رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند.

جهت سوم

در آغاز کار، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشان را در رابطه با اهل بیت انجام دهند. اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیت این موضوع بحث خود را گسترده‌تر عنوان کنیم. چه این شگرد آثار مهمی در طول تاریخ برجای نهاد.

به علاوه، همین خط بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می‌کردند و آن هم بی‌اساس نبود، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود.

اینک بیان مشروح ما

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند؟

مسئله مهمی که اکنون باید بدان پردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می‌بردند.

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد. دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبدالله محمد بن حنفیه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد. مانند: محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، و دیگران...

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت.

پس از مرگ «معاویه بن عبدالله» فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید. وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید.

اما «محمد بن علی» (پدر سفاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود. همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد [۱۲] و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند.

محمد بن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه‌ای پنهان گام برمی‌داشت، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود:

۱ از علویان کناره می‌گرفت، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند. اما در ضمن اگر می‌توانست از نفوذ شان به نفع خود و دعوت خویشان سود می‌جست. این کار را نه او بلکه فرزندان او نیز دنبال کردند که خواهید دید...

۲ همچنین از گروه‌های مختلف سیاسی که به نفع او کار می‌کردند نیز دوری می‌گزید.

۳ از همه مهمتر آن که پیوسته توجه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیت‌های شان منحرف می‌ساخت و همیشه رد پا برایشان گم می‌کرد.

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد. در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم‌بندی شده بود: این قسمت مربوط به علویان است، آن یکی عثمانی، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده‌اند...

محمد بن علی مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می‌داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می‌کردند، می‌گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. ولی از آن میان تنها عده کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می‌دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می‌کند.

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چند پهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته‌ای بود. مانند: «خشنودی آل محمد»، شعار «اهل بیت» و از این قبیل...

تا چه حد دعوت عباسیان پنهانی صورت می‌گرفت؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص «عبدالله بن معاویه» بود، زیرا مورخان از جمله ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» ص ۱۶۸ چنین می‌نویسد:

چون «ابن ضباره» بر عبدالله بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت.

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبدالله انتظار کمک از ابومسلم می‌داشت، چه می‌پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسندی خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ می‌کند. بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می‌گرفت؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود، سقّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد. چه می‌بینیم که آن دو همراه با بنی‌هاشم، چه عباسیان و چه علویان، و نیز برخی از امویان [۱۳] و چهره‌های قریش به عبدالله بن معاویه پیوستند که قیامت به سال ۱۲۷ در کوفه بود و سپس در شیراز، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن، حُلوان، قومس، اصفهان، ری، همدان، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده، موقعیتی بس عظیم به دست آورد. [۱۴].

منصور از سوی عبدالله بن معاویه حاکم سرزمین «ایذج» [۱۵] شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین‌ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند. این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی‌دانست پدرش از آغاز سده یک، یعنی پیش از خروج عبدالله بن معاویه، به مدت ۲۸ سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جان می‌کوشید و برایشان تبلیغ می‌کرد. برعکس، منصور چنان می‌پنداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می‌کرد.

در غیر این صورت، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده‌ای می‌بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می‌داشت، پذیرفتن حکومت بر ایذج که از سوی عبدالله بن معاویه به وی تفویض گشته بود، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می‌ساخت. مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد. یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ، و گرنه در صورت موفقیت عبدالله بن معاویه، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند. پس می‌توانیم بیعت مکرر عباسیان را با محمد بن عبدالله علوی این گونه تفسیر کنیم.

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می‌گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبدالله علوی می‌پرسید، گفت: «او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، و مهدی ما اهل بیت می‌باشد». [۱۶] و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند». و باز از اموری که ثابت می‌کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می‌داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت را برای خویشان در خراسان می‌داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبدالله بن حسن تجدید بیعت می‌کردند.

بنابراین، چنین نتیجه می‌گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می‌پوشاندند، آنان را فریب می‌دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زبانی به حال خودشان نخواهد داشت. و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسر عموهای خویش اشغال خواهند کرد.

این بود خلاصه آنچه که می‌توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد. اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحل که برشمردیم پردازیم، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهل بیت و علویان می‌شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به

این همبستگی اعتماد می‌داشتند.

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می‌نمود...

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند، به چند دلیل:

نخست: آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منحرف می‌ساختند.

دوم: آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می‌کردند و از پشتیبانی شان برخوردار می‌گردیدند.

سوم: آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتدال و برانگیختن شگفتی مردم می‌رهانیدند. چه اینان در سرزمینهای اسلامی، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان، برخلاف علویان، حقّ دعوت و حکومت را نمی‌شناختند. از این رو با وجود علویان، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می‌شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می‌نمود.

چهارم: آن که می‌خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود. چه می‌خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می‌کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند.

لذا می‌بینیم که «ابوسلمه خلال» در مقام عذرخواهی از «ابوالعباس سفّاح» که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده، چنین اظهار می‌دارد: «می‌خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد». [۱۷].

و براستی هم همین‌گونه شد. عباسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیر رس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند. آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند. اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعت گزاران و سیاست‌بازان می‌زیستند و کسانی بودند که «هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلّو می‌کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می‌کردند». [۱۸] چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی‌طالب علیه السلام آموخته بودند. [۱۹].

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبت‌هایی را نمی‌کشیدند. از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می‌شد. آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت، شام، به دور بود، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود. در عراق وجود شیعیان، خوارج، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعد تر از خراسان می‌نمود. لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه‌های حکومت بنی‌عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند. بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشان به ویژه اهل خراسان سخن مشروح تری در فصل «آرزوهای مأمون» و دیگر فصول خواهیم آورد.

رابطه قیام عباسی با اهل بیت

اشاره

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود، صورت پذیرفت. هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم در می‌آمیخت که قابل بازشناسی نبود، ولی همه تابع شرایط مکانی، زمانی و اجتماعی بود که سخت دستخوش دگرگونی می‌بود.

مراحل مزبور بدین قرارند:

مرحله نخست: دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع «علویان»

مرحله دوم: فراخوانی عباسیان به سوی «اهلیت» و «عترت»

مرحله سوم: دعوت به جلب «رضا و خشنودی آل محمد».

مرحله چهارم: دعوی میراث خلافت برای خویشان در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلیت نگاه می‌داشتند، یعنی می‌گفتند: ما به خونخواهی علویان قیام کرده‌ایم و علیه ظلمی که بر فراز مان سایه گسترده، نبرد می‌کنیم.

مرحله ۰۱

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می‌گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه‌های گوناگون، برای علویان بیعت می‌گرفتند. این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه‌هایشان که با دقت فوق‌العاده‌ای پس از بررسی موقعیتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند. این گونه اخذ بیعت را می‌توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه‌ای که قبلاً اشاره شد بدانیم.

از این رو می‌بینیم که علاوه بر همکاری شان با عبدالله بن معاویه، با محمد بن عبدالله بن حسن نیز چند بار بیعت کردند.

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه‌السلام در «ابواء» که بر سر راه مکه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آنجا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیاید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افق‌ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.»

در اینجا ابو جعفر، یعنی منصور، چنین گفت: «چرا خود را فریب می‌دهید؟ به خدا سوگند که خود می‌دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند»، و منظورش محمد بن عبدالله علوی بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی بجز امام صادق علیه‌السلام.

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکر شان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمد گرد هم نیامدند. سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند. شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند. علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت: «در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند...»

منصور با محمد بن عبدالله علوی چند بار بیعت کرد: یکی در ابواء در مسیر مکه، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکه در مسجد الحرام بیعت خود را تجدید کرد.

در اینجا درمی‌یابیم که چرا سفاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبدالله علوی بودند. چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود. [۲۰].

به روایت «ابن اثیر» عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت. او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند. منصور به او گفت: ای عثمان آیا تو بودی که بر محمد شوریدی؟! عثمان پاسخ داد: من و تو هر دو با او در مکه بیعت کردیم. من بیعت خود را پایبدم، ولی تو بدان خیانت کردی، منصور او را دشنام داده، دستور قتلش را صادر کرد. [۲۱].

بیهقی می‌نویسد: چون سر بریده محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند، وی با من بیعت کرده بود؟ «مطیر پاسخ داد: «به خدا گواهی می‌دهم که تو روزی می‌گفتی که تو خود با او بیعت کردی.» منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده... و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. [۲۲].

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکی برای ما در این باره باقی نمی‌گذارد که دعوت عباسیان فقط برای

علویان و به نام ایشان آغاز شده بود، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند.

مرحله ۰۲

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت. دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می‌کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می‌کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهلیت» و «عترت» تمام می‌شود (نه به سود خود آنان). مردم برای واژه «اهلیت» مصداقی جز علویان نمی‌شناختند. از اطلاق این واژه، اذهان خود به خود متوجه چنین معنایی می‌شد، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلیت همین گونه به مردم شناسانده بودند. ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه‌ای به امام صادق علیه‌السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهلیت دعوت می‌کنم. آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم؟»

امام او را چنین پاسخ داد ...: «نه تو مرد مکتب من هستی، و نه روزگار، روزگار من است». [۲۳].

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند، می‌نویسد: «این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلی الله علیه و آله وسلم دل بسته بودند، زیر بار آن نمی‌رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می‌کردند که برای اهل بیت است، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می‌کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می‌زدند». [۲۴ ...]. وی همچنین می‌افزاید: «اهلیت واژه جادویی بود که دل‌های طبقات مختلف مردم را به هم می‌پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می‌آورد». [۲۵ ...].

مرحله ۰۳

به مرور، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می‌یافت، سایه علویان و اهلیت از آن کم‌کم رخ بر می‌بست. تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گسترده کردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند. از آن پس شعار «خشنودی آل محمد» ره گشای دعوت گردید، هر چند باز از فضایل علی سخن می‌رفت و کشتار و بی‌خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود. با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی، همه این نکات بخوبی روشن می‌گردد.

هر چند شعار جدید با عبارت «اهل بیت» و «عترت» و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی‌ساخت. با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغ‌های گذشته چنین می‌پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می‌داشتند.

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم، باید نکاتی چند را توضیح دهم:

الف: همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می‌شد، می‌بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند. در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه‌ای که مردم را به سویش فرا می‌خواندند، خودداری می‌کردند. گذشته از خلیفه، حتی نام شخصی که می‌خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند، معلوم نبود چه بود. مردم مجبور بودند که فقط برای جلب «خشنودی آل محمد» بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می‌گرفت (تاریخ التمدن الاسلامی، جلد ۱، جزء ۱، ص ۱۲۵).

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معینی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد، سبب

تضعیف دعوتشان گردد.

به هر حال «ابن اثیر» در کتاب خود (الکامل، ج ۴، ص ۳۱۰، رویدادهای سال ۱۳۰) تصریح می‌کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می‌گرفت. نظیر این مطلب در نوشته‌های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می‌کنیم: در کتاب الکامل، ج ۴، ص ۳۲۳ چنین آمده که «محمد بن علی» مبلغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به «خشنودی آل محمد» فرا بخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد. گویا این شخص همان ابو عکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد.

محمد بن علی عباسی به ابو عکرمه گفت: «باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فرا بخوانی، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می‌توانی برایش جریان ما را تشریح کنی... اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده، بیعتش را اخذ کرده باشی...» سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید. [۲۶].

احمد شلبی می‌گوید...: «عباسیان چنین نزد علویان وانمود می‌کردند که دارند به نفع ایشان کار می‌کنند، ولی در باطن برای خود فعالیت می‌کردند.» [۲۷].

احمد امین می‌گوید: «... با این وصف، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی‌بردند تا از در انداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند.» [۲۸].

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معین بود هرگز ابومسلم، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی‌نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی‌دادند.

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلیت، بی آن که نامی از کسی برده باشد، فرامی‌خواند.

یکی از آنان می‌گفت: روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه‌ای از ابومسلم رسید. حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست. از نزد ما بیرون شو.» [۲۹].

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است: «او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود.» [۳۰].

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد: «ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود. ولی او آن را نپذیرفت.» [۳۱].

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید، در حالی که سفّاح در منزلش بود، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند. در ضمن، نامه مشابهی نیز برای عبدالله بن حسن فرستاد. ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه‌اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند. [۳۲].

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که: «هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن.» امام صادق باز هم جواب ردّ داد. [۳۳].

اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبدالله بن حسین اعرج - که هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می‌کردند و منصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بود گفت: «امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیت تمام شود. به هر چه می‌خواهید ما را فرا بخوانید.»

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد. [۳۴].

تمام این جریان‌ها دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی‌دانستند که خلیفه قرار است از عباسیان سر برآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی‌دانستند.

ب: از مطالعات گذشته چنین برمی‌آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند، چه در آغاز کار به زعم شان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراض‌های آینده مردم افتادند. از این رو، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند: امام از علی به ابن حنفیه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبدالله بن عباس می‌رسد. اما این سخن چیزی جز همان عقیده «کیسائیه» نبود.

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند، چه همواره می‌پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی‌دارند. [۳۵] حتی عبدالله بن معاویه نیز چنان که گذشت از حقیقت امر ناآگاه بود. یکی از فریب خوردگان که پس از مدتها از خواب غفلت بیدار شد، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود. ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سَفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد. ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشان ادعا می‌کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند. پی‌آمد اینها همه آن بود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد. [۳۶].

ج: از مطالبی که شایان دقت در این مقام است، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می‌باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند.

علت این امر آن بود که امام علیه‌السلام می‌دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه‌جویی ندارند. امام می‌دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد، نابود خواهند کرد. این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم، سلیمان بن کثیر، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند. دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه‌السلام به ابومسلم داده بود: «نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار، روزگار من است». همین گونه گفتگویی که میان امام علیه‌السلام و عبدالله بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه‌ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود. باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود: مرا با ابوسلمه چه کار، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است.

د: سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره‌اش می‌گفت: ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می‌سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می‌باشند، روایاتی که می‌گویند ابومسلم به مجرد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود، چنان که ذهبی، شارح «شافیه ابی فراس» و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته‌اند. بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه‌ای که بدان اشاره رفت، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاری‌ها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود. به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت، شدیداً تعقیب می‌کرد.

مرحله ۴

در این مرحله که عباسیان به پیروزی نزدیک شده بودند، خلافت را میراث خود مدعی شدند.. ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند: نخست آن که ادعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه‌السلام و محمد بن حنفیه ثابت می‌کردند.

دوم: آن که می‌گفتند علت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است.

سَفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ولایت

و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند، و سپس به مردم وعده‌های نیکو داد. [۳۷].

داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت: «شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت...» [۳۸].

منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت...: «خدا ما را به خلافت گرامی داشت، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده...» [۳۹].

اما پس از منصور و حتی در ایام خود منصور چنان که توضیح خواهیم داد مجرای میراث خواری را هم تغییر دادند، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه‌السلام بدانند، عیّاس را واسطه عامل میراث خواری‌شان قرار دادند. منتها بیعت با علی را نیز جایز می‌شمردند، چه عیّاس نیز آن را جایز شمرده بود. بنابراین، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می‌پنداشتند.

در نامه‌ای به محمّد بن عبدالله بن حسن، منصور می‌نویسد خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد، لذا باید در اولادش باقی بماند [۴۰...].

رشید هم می‌گفت: «از پیغمبر ارث برده‌ایم، خلافت خدا در میان ما باقی می‌ماند». [۴۱] امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می‌گرفت، می‌گفت...: «خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید، رسید». [۴۲...].

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم. نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می‌کنیم می‌بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می‌زدند، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ابوبکر نخستین کسی بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجّت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی‌باشد (نهایة الارب، ج ۸، ص ۱۶۸، عیون اخبار قتیبه، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ دارالکتب العربی، الادب فی ظلّ التشیع، ص ۲۴ به نقل از البیان و التبین جاحظ)؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری، جلد ۳، ص ۲۲۰، چاپ دار المعارف مصر، الامامة والسیاسة، ص ۴ و ۱۵ چاپ الحلبي مصر، شرح النهج معتزلی، جلد ۶، ص ۷، ۸، ۹ و ۱۱ و الامام الحسین از عدیلی، ص ۱۸۶ و ۱۹۰، و آثار دیگر)؛ می‌گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانیة جاحظ، ص ۲۰۰) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس، بی‌اساس قلمداد می‌کردند.

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می‌کرد که نقّادان اهل سنت (چنان که در ینابیع المودّة حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده‌اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده). پیغمبر در این حدیث می‌فرماید: «برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند». استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می‌گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت «امامان از قریشند» بسنده کرده بود (مدرک: صواعق ابن حجر، ص ۶ و سایر کتابها). این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه‌ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنت در آمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است.

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود، بلکه جزو عقاید اهل سنت قرار گرفت.

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت. پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد، همه او را «امیرالمؤمنین» خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود. بدین طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید.

در هر صورت، نخستین کسی که مدعی حق خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شد، ابوبکر بود، سپس عمر و بعد هم بنی‌امیه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می‌کردند. حتی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سقاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، یکی از خویشان پیامبر، نمی‌دانستند که غیر از بنی‌امیه کسی دیگر هم می‌تواند خلافت را به ارث برد (النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۲۸؛ شرح النهج معتزلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳).

به روایت مسعودی و مقریزی، ابراهیم بن مهاجر بجللی، یکی از هواخواهان عباسیان، درباره امرای بنی‌امیه شعری سروده که می‌گوید:

«ای مردم گوش فرا دهید که چه می‌گویم

«چیز بسیار شگفت‌انگیزی به شما خبر می‌دهم

«شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

«مردم ابواب دروغ را گشودند

«به گمانشان که خود وارث احمد بودند

«اما نه عباس نه عبدالمطلب

«آنان دروغ می‌گفتند و ما به خدا نمی‌دانستیم

«که هر که خویشاوند است میراث هم از آن اوست.

«کمیت» نیز درباره ادعای بنی‌امیه چنین سروده:

«و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده‌ایم

«در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند.

سپس نوبت عباسیان رسید. آنها نیز نغمه همین ادعا را ساز کردند. در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد. حتی اگر نگوییم همه ولی لاقبل بیشتر کسانی که مدعی خلافت بودند و بر بنی‌امیه یا بنی‌عباس می‌شوریدند، همین گونه مدعی خویشاوندی با پیغمبر می‌شدند.

خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در خلافت اسلامی بازی می‌کرد. مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام، می‌پذیرفتند که مجرد خویشاوندی کافی برای حقانیت در خلافت است. شاید هم علت این اشتباه، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده، ریاست‌طلبان بهره‌برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند. اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می‌پنداشتند. چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی‌گردد، بلکه براساس شایستگی، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امت است، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود. بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند. پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای خلافت ذکر نکرده است.

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خدا و پیامبرش مراجعه کنیم، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد. از این رو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی، خواه به گفتار (با تصریح، کنایه، اشاره، توصیف و غیره) و خواه به عمل، مثلاً او را بر مدیریت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی‌یافت می‌گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد.

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته‌اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهمی باقی نمانده است. از باب مثال، به سخنان حضرت علی در شرح التَّهْجِ معترلی (جلد ۶، ص ۱۲) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می‌نماید.

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته‌اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم، و مقصودشان میراث خاصی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده، یعنی میراث علم چنان که خدا می‌فرماید: «سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم». ... ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام الله علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معینی همچون میراث منتقل می‌کنند. در هر صورت علی علیه‌السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت بر مبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد. در نهج البلاغه چنین آمد: «شگفتا! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است؟!». .

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می‌کردند، حربه استدلالی به مخالفان شان نیز می‌دادند، البته از باب «بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشان لازم شمرده‌اند». چه روی همین اصل، وقتی علی را به زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند، فرمود ...: «دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید ... اکنون من نیز همین‌گونه علیه شما استدلال می‌کنم و می‌گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم؟! (... الامامة و السياسة، جلد ۱، ص ۱۸). علی علیه السلام در خطبه‌هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید.

یا ابن وصف، برخی به شیعه چنین نسبت داده‌اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می‌زدند، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام، جلد ۳، ص ۲۶۱، ۳۰۰، ۲۲۲ و ۲۳۵)، سعد محمد حسن (در المهدیة فی الاسلام، ص ۵) و خضری (در محاضراتش، جلد ۱، ص ۱۶۶). در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التَّحْدِید ص ۲۰۸ و ۲۱۲ اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرفی شخص خلیفه توسط پیامبر) استدلال می‌کنند. خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد. اَتِّهَامِ مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده‌اند. شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی‌رود، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد.

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده، احادیثی که در نزد تمام فرقه‌های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است. آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقانیت علی نمی‌آورند مگر در مقامی که مجبور می‌شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر. بنابراین، گویا احمد امین به ادله شیعه مراجعه نکرده، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است!! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد. و این دو می‌به نظر ما موجه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود، عقیده واقعی شیعه یعنی خلافت به نصّ است نه به قرابت را بازگو کرده است.

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نَسَبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامان شان هرگز نگفته‌اند. بلکه این ادعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیه و بنی عباس نیز از آن پیروی کردند.

کوچکترین پی‌آمد این اعتقاد سنّیان که پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می‌دهد آن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل، می‌بود. آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می‌دادند و بر نادانی‌ها و سفله پروری‌های خود پرده

خویشاوندی با پیغمبر می‌پوشاندند، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود.

در جایی هم که این پرده باز نمی‌توانست عیب پوش چهره پلید و هدف‌های شوم و دست اندازی هایشان بشود، به حیل‌های دیگری دست می‌یازیدند تا بهتر بتواند حکومتشان را دوام بخشند. چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه‌السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره‌اش سخن خواهیم راند.

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می‌کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده‌اند و بدین وسیله نهضت خود را حتی پس از موفقیت و رسیدن به حکومت، به اهل بیت مربوط می‌ساختند، موضوعی است بسیار روشن. این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می‌رود. محمد بن علی به بکیر بن همام می‌گفت: «ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت» یعنی خونهای علویان را. سقّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند، گفت: «دیگر از مرگ باکم نیست، چه در برابر حسین و برادرانش، از بنی امیه دوستانه‌تر را کشتیم، و در برابر پسر عمویم زید بن علی جسد هشام را آتش زدیم، و در برابر برادرم ابراهیم، مروان را به قتل رسانیدم...» [۴۳].

صالح بن علی به دختران مروان می‌گفت: «آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زید بن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش آویخت؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد؟ مگر ولید بن یزید، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند؟ مگر یزید حسین را نکشت؟» [۴۴].

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می‌بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان، یعین ابوسلمه خلال «وزیر آل محمد» لقب می‌گیرد، و ابومسلم خراسانی نیز «امین یا امیر آل محمد» [۴۵] خوانده می‌شود. از این گذشته، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند، این بود که می‌خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان، بیان کنند. [۴۶].

بنابراین، مطلب دیگر کاملاً روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می‌جستند، خونهای پاک آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود، قرار داده بودند.

قابل توجه آن که بسیاری از نهضت‌هایی که پس از قیام عباسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می‌بردند. یعنی در نظر مردم چنین وانمود می‌کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است. بسیاری از آنان این شعار را سرمی‌دادند: «خشنودی خاندان محمد».

خلاصه آن که

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می‌کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می‌ساختند.

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه‌ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حيله، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می‌بود.

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می‌داشت. همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می‌کوشیدند تا نهضت

شان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می‌کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می‌جستند، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند..

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند، چه از آنان حسن نیت و ضمیر پاک انتظار می‌بردند... اکنون می‌خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد. چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می‌گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید، بهره‌شان از آن چه گردید؟ اکنون در فصل‌های آینده پاسخ این سؤالها را خواهیم دریافت.

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پا گرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمد، شعار تبلیغاتی شان بود، لذا راز موفقیت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این. البته آنان در پایان کار از این ادعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نسبی با پیغمبر اکرم، خود را بر امت اسلامی چیره ساختند. از این رو طبیعی بود که عباسیان خطر واقعی را از سوی عمو زادگان علوی خود احساس کنند. چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند. [۴۷].

بنابراین، برای علویان دعوی خلافت بسی موجه تر می‌نمود. بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می‌شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست، برآستی در خور احراز مقام خلافت بودند. افزون بر این، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می‌کردند و در برابر صفات برجسته، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سر تعظیم فرود می‌آوردند.

به علاوه، بزرگ مردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند. ابوطالب سرپرست و مربی پیغمبر اسلام بود، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصی و پشتیبان وی بود، همین گونه حسن، حسین، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زید بن علی که بر ضد بنی امیه قیام کرد. در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم. خداوند از همه آنان خشنود باد!

قهرمانی‌ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود. در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است.

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایام جای هیچ گونه تردیدی نبود.

وحشت عباسیان از علویان

اشاره

خلفای عباسی از نخستین روزهای قدرتشان، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده، سخت به وحشت افتاده بودند... یکی از دلایل این مطلب آن است که سفاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد. روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت: «برو محل اقامتشان را آماده کن، و هرگز به محبت شان خو مگیر. هرگاه با

آنان تنها می‌مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده. اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند. هر چه را که می‌گویند و با هر چه روبرو می‌شوند، همه را برایم نقل کن...» [۴۸].

پس از سَفَاح، این گونه مراقبت‌ها به صور گوناگون و با شیوه‌های مختلف صورت می‌گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته‌های مورخان برمی‌آید. [۴۹].

بیم منصور از علویان

می‌خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناک بودند؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجه کنید که او را به دستگیری «عیسی بن زید علوی» تشویق کرده، می‌گفت:

«فرزندم، من برایت آنقدر ثروت اندوخته‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من این همه نکرده، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده‌ام که پیش از من خلیفه‌ای نکرده. برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی‌ترسم: یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید. اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته‌ام و او کسی است که حتی اگر یک بار به من قول بدهد، دیگر بیمی از او ندارم. اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی، هرگز ملامت نمی‌کنم.» [۵۰].

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه‌السلام استقرار یابد. لذا چون عیسی بن زید قیام کرد، خوف آن بود که در سطح گسترده‌ای مورد تأیید قرار گیرد، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی امیه برخاسته بود، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سَفَاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند. درباره وی همه به جز امام صادق علیه‌السلام می‌گفتند که او مهدی اَمّت است. به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم، برادر همین محمد بن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده، در باخمی به قتل رسید.

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است: وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شبها خوابش نمی‌برد. برای سرگرمیش دو کینزک به وی تقدیم کرده بودند، ولی او به آنها حتی نگاه هم نمی‌کرد. وقتی عَلت را پرسیدند فریاد برآورد که: «این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند.» [۵۱].

منصور بارها امام صادق علیه‌السلام را دستگیر کرده، مورد عتاب و تهدیدش قرار می‌داد و مَتّهمش می‌کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سر می‌پروراند.

این گونه مطالب می‌رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و عَلتی هم جز این نداشت که می‌دید آنان از تأیید طبقات و گروه‌های مختلف برخوردارند...

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمد بن عبدالله چه کسانی هستند، پاسخ داد...: « اولاد علی، اولاد جعفر، اولاد عمر بن خطاب، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار.» [۵۲].

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشن‌ترین مسایل است که مهدی فرزند منصور نیز از علویان بسی بیمناک بود. لذا هنگامی که امام کاظم علیه‌السلام

را از زندان آزاد می‌کند از او می‌خواهد که بر ضدش قیام نکند و نه بر ضد یکی از اولاد وی. [۵۳].

«عیسی بن زید» و «حسن بن ابراهیم» پس از فرار از زندان مدتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت: «اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود. به همین منظور، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفی کرد. منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می‌گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود.» [۵۴].

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد. در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می‌کند.

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد، به اتهام همکاری با طالبیان به زندان رفت [۵۵] و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند. ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود.

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنت و رافضیان برپا شد. [۵۶] البته آماج این شورش ها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود.

داستان رشید با «یحیی بن عبدالله بن حسن» که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوه های فراوانی برای رشید آفریده بود، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد. چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می‌کردند. دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می‌شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود. کسی که میان وی و یحیی میانجی شد، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرو نماند، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت. [۵۷]. البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد.

روزی که رشید به مدینه ورود کرد، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند، هزاران دینار می‌بخشید. علت این کار را برای پسرش مأمون چنین می‌گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صد هزار شمشر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود. [۵۸].

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتهام این که مالیات برای خود جمع آوری می‌کند، به زندان فرستاد و بعد هم مسمومش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید. البته این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود.

اما در روزگار مأمون

در این ایام مسأله بسی بزرگ، حساس و مهمتر گشته بود. قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی‌دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد. خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خرد کننده، می‌یافت.

عقدہ حقارت عباسیان

این جریان‌ها همه وحشت روزافزون عباسیان را طبیعی می‌نمود. پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می‌افزود، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می‌بردند.

ابومسلم در یکی از نامه‌های خود به منصور نوشت ...: « خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری، شما را بالا آورد، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید ». [... ۵۹].

منصور هم این موضوع را نزد عمویش، عبدالصمد بن علی، به صراحت باز گفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می‌دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم. بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دل‌هایشان چیره سازیم.

چون عباسیان می‌دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علوی‌شان پیوسته ایشان را تهدید می‌کند، بنابراین بر خود لازم می‌دیدند که تکانی بخورند و چاره‌ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند. بویژه چون از نزدیک مشاهده می‌کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می‌کنند.

اکنون بینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره‌جویی کردند؟

و در این چاره‌جویی تا چه حد پیروز شدند؟

سیاست ضد علوی عباسیان

اشاره

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندی‌شان در نظر عموم مردم پی بردیم. دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می‌رفتند.

عباسیان این حقیقت را به عیان در می‌یافتند، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست، بهر ترتیبی شده، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ و نیروهایشان را محدود گردانند.

برای این منظور، شگردهای مختلفی به کار می‌بردند:

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند.

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر، که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می‌کردند، تغییر دادند. اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می‌کردند که از او بدین ترتیب پایین می‌آمد: از علی علیه السلام به فرزندش محمد حنیفه، سپس ابوهاشم، علی بن عبدالله بن عباس، فرزندش محمد بن علی، ابراهیم امام، سپس به برادرش سفّاح [۶۰] و همینطور. البته آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند.

درباره این مطلب، متون تاریخی فراوان موجود است، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه‌اش با مهدی. وی در خطبه‌ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سفّاح به حج رفته بود، می‌گفت: «بعد از پیامبر، شما هر روز کسی را بر خود حاکم قرار دادید: گاهی تیمی، گاهی عدوی، زمانی اسدی، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کرد که نه نامش را می‌شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود)! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلت در

برابرش تسلیم شدید. بدانید که خاندان محمد امامان هدایتند، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می‌روند» [۶۱]. پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متصل می‌کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می‌شدند. البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است.

مهدی به تأسیس گروهی [۶۲] پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه‌اش علی، و سپس فرزندش علی، محمد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده‌اند. اینان از ابوبکر، عمر و عثمان همچنان برائت می‌جستند، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می‌شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود. [۶۳] این گروه به نام «راوندیه» و شیعه عباسی خوانده می‌شدند.

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود، زیرا سیاست وی اقتضا می‌کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، از اشاعه این فکر جلوگیری کند.

ارزیابی مقام امام علی علیه السلام

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود، دیگر قانع می‌شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه‌ای موضع می‌گرفتند. مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود. ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت.

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت. ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود. چون می‌دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن «محمد بن عبدالله علوی» را پذیرفته‌اند، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می‌گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می‌گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم». منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می‌گوید دشمن خدا، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است.» [۶۴].

سپس برای متقاعد کردن مردم، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که «مهدی ائمت» همان فرزند اوست. [۶۵] در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده‌اند. [۶۶].

مسلم بن قتیبه می‌گوید: «منصور روزی مرا احضار کرد، چون بر او وارد شدم گفت: محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست. مطلبی که می‌خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده‌ام این است که فرزند من نیز که درباره‌اش روایت هم آمده، مهدی نمی‌باشد. من به این انتساب تنها تیمن جسته و آن را به فال نیک گرفته‌ام.» [۶۷]. مهدی خلیفه خودش هم اقرار می‌کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود. [۶۸].

اما اینها هیچ کدام کافی نبود

در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند، چه با این کار به آنان فرصت می‌دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند. و در برابر، عباسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده، پرده از چهره واقعی شان نزد مردم برمی‌داشتند.

از این رو، باید شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت. لذا آنان را شدیداً زیر نظر می‌گرفتند و لحظه‌ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی‌ورزیدند. البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند. اما دیدند که حتی تهدید و ارباب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیت و معنویت شان اعمال می‌شد، کارگر نمی‌آمد.

به مصادره اموال علویان، خراب کردن خانه‌ها و محدود کردن کار و کسب شان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادی شان را به وخامت کشانند که زنان علوی برای گزاردن نماز، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می‌گرفتند. [۶۹] ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود علویان را از مردم جدا می‌کردند، نمی‌گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ پردازی‌های خود را فراهم آورند. چه شیوه پسندیده علویان، بویژه اهل بیت، خود هر گونه شایعه‌ای را تکذیب می‌کرد، و رفتار نمونه شان هر افترايي را دفع می‌نمود.

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول‌های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می‌شد امیدی به رهایی نبود؛ چه ورود به چنین سلولهایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی‌کردند.. اینها هیچ کدام برایشان کافی نبود. آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه شان بسیار تنوع طلب بودند. هر روز شیوه جدیدی را می‌گزیدند. عده‌ای را به دیوارها می‌خکوب می‌کردند، عده‌ای را می‌کشتند، عده‌ای را هم در استوانه‌ها قرار می‌دادند. اما قتل‌های دسته‌جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد. داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب‌های تاریخی نوشته‌اند و همینطور ماجرای شصت علوی، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه‌ای خردسال بود، از دم تیغ گذشتند. [۷۰].

موضع‌گیری هر خلیفه به طور جداگانه

اشاره

اکنون به موضع‌گیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می‌کنیم:

اما سفاح

احمد امین درباره وی چنین می‌گوید: «زندگیش سراپا خونریزی و نابود کردن مخالفان بود.» [۷۱].

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می‌نویسد: «سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند. از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عمو زادگان شان، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را» [۷۲...].
خوارزمی درباره سفاح می‌نویسد: «بر علویان، این ابو مجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان). این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت می‌کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیب شان می‌پرداخت» [۷۳...].

اما منصور

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح [۷۴] عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش، ابا نورزید. در

سال ۱۴۸ به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد [۷۵].

لقب منصور را نیز پس از پیروزی بر علویان بر خود نهاده بود [۷۶].

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد. [۷۷]. هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته، می‌گفت:

«تاکنون از ذریه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوای شان جعفر بن محمد هنوز زنده است» [۷۸ ...].

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است!! منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود. بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می‌کرد. این سرها به پیرمردان، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند. [۷۹].

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد، گفت: «هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در نیام نبرده اند. ما در میان مردمی بسر می‌بریم که دیروز ما را دیده اند. ما دیروز رعیت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم. بنابراین، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی‌توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم» [۸۰ ...] و هم او بود که به امام صادق می‌گفت: «حتماً ترا می‌کشم، اهل خانواده ات را هم نابود می‌کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند» [۸۱ ...].

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد. [۸۲] وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد، بر سینه دیوار به میخ شان می‌کشید. بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بند شان می‌کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفن جان می‌دادند، چه نمی‌توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند. وقتی یکی از زندانیان می‌مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می‌کردند تا پیوسد و در پایان، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند، ویران می‌کردند. مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود. کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیف ترین صفحات تاریخ عباسی را پر کرده است. [۸۳].

اما مهدی

این خلیفه وزیر خود، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد، چنانکه در پیش گفتیم اتهام یعقوب این بود که طالبین را مساعدت می‌کرد.

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود، به ویژه علویان و شیعیان، استفاده می‌کرد.

دکتر احمد شلبي می‌نویسد: «در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلفی تبرئه می‌شدند، به اتهام بی دینی از دم تیغ می‌گذراند» [۸۴...].

ابن مفضل کتابی برای مهدی تألیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می‌بود. مثلاً با آنکه افرادی نظیر زراه، عمار ساباطی، ابن ابی یعفر، هیچکدام مؤسس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود، مانند فرقه «زرّاریه»، «عمّاریه»، «یعفوریه»، «جوالیفیه»، و پیروان سلیمان اقطع. فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه «هشامیه» را جعل نکرده بود. [۸۵].

اما هادی

«طالبان را بینهایت تهدید می‌کرد، هر جا بودند به سراغشان می‌رفت، مستمری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیری شان را صادر کرده بود. [۸۶] چنانچه مؤرخان نوشته اند، ماجرای مشهور فحّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت. تعداد سربازی که از بدن‌ها جدا شد به صد و چند می‌رسید. زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتی کودکانشان را هم کشتند»

اما رشید

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی «درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند» [۸۷...]. و آنقدر از شیعیان بدش می‌آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او، اشعار هجو خاندان علی را می‌سرودند.

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند، می‌گفت ...: «تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم. به خدا سوگند که می‌کشم، هم خودشان را و هم شیعیان را» [۸۸ ...]. او چون به خلافت رسید تمام طالبان را از بغداد به مدینه راند. [۸۹] و این به انگیزه، تنفر و کینه ای بود که به آنان می‌ورزید... «او کاملاً به جان علویان افتاده بود. گام به گام آنها را تعقیب می‌کرد و به قتلشان می‌رسانید...» [۹۰]. «اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می‌کشت» [۹۱].

هنگامی که جلودی را به جنگ «محمد بن جعفر بن محمد» فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند. [۹۲]. رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد. به علاوه، درخت سدّری را که در کنار آن بقعه شریف، زائران را سایبان می‌بود، برید. البته این عمل به دست کار گزارش در کوفه، موسی بن عیسی بن موسی عباسی، صورت گرفت. [۹۳].

از همه فجیع تر و از تمام این فجایع هولناک تر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود.

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود، گفت ...: «گویا می‌ترسیدند که شیعیان علی، قبر تو را هم نبش کنند، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرزندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می‌آوردند ولی در همه جا تنگی می‌دیدند. اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده» [۹۴ ...] وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می‌کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته. «محمد بن حبيب ضبی» نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده:

«در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده «و در دیگری گمراهی که خاکش، خاکستر آتش است «همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده عذابش است و فراهم آورنده خواریش ستمگری های رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می‌داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می‌خورد که علی را دوست دارد.

اسحاق هاشمی نقل می‌کند: «روزی نزد رشید بودیم و او می‌گفت، شنیده ام که مردم می‌پندارند من نسبت به علی کینه می‌توزم، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام. ولی این علویان سختگیر ترین مردمند.»

[۹۵] آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت: این علویان به بنی امیه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان.. رشید حتی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد. [۹۶].

البته این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان، امری طبیعی می نمود و بالاخره، ستمگری های رشید تا بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهد، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود. این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند. [۹۷].

اما مأمون

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد. اما تاکنون بیایم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم. عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند. عباسیان می خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتش را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند. مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیه را فراموش کرده بودند. یکی از شعرا می گفت:

«سوگند به خدا که بنی امیه نکرد

«حتی یک دهم آنچه را که بنی عباس کرد. [۹۸].

شاعر دیگری به نام ابو عطاء افلح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود:

«ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

«و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت [۹۹].

علی بن عباس، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود، قصیده ای دارد که در آن می گوید:

«فرزندان مصطفی! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

«کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

«گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

«کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد.»

اما متون دیگر

«وان ولوتن» می نویسد: «علویان نظیر آن همه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند، هرگز به عمر خود ندیده بودند» [۱۰۰...].

خضری نیز می گوید: «بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسیان) به مراتب شدیدتر و خشن تر از زمان بنی امیه بود، به ویژه در زمان منصور و رشید و متوکل، در این حکومت مجزّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی آتھامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت. این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد» [۱۰۱...].

هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدور الدّم مکن..» [۱۰۲].

به علاوه، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می‌آید که عباسیان مردم را حتی به خاطر دوستی با اهلیت در زمان امویان، مجازات می‌کردند.

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ایطالب شده بود. وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد، جلودی به وی گفت:

«شما را به خدا می‌سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری. یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می‌رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند. [۱۰۳].
رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند، [۱۰۴] تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می‌کردند، کفیل به مجازات می‌رسید.

اعتراف مأمون

مأمون در نامه ای که برای عباسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود، می‌نویسد:

... «تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد، و ما آنان را خوار کردیم، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیه به قتلشان رسانیدیم. امویان فقط کسانی را می‌کشتند که شمشیر به رویشان می‌کشیدند، ولی ما همه را از دم تیغ می‌گذرانیدیم. حال ای بزرگان هاشمی، از شما سؤال می‌شود به چه گناهی آنان کشته شدند؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند، چه بود؟»

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است. همین گونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی، بویژه در صفحه ۲۶، و یا سایر کتب تاریخی و روایی که بیانگر ستمها و بیدادگری هایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می‌بارید. اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود، نقل می‌کنیم. وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می‌نویسد:

«چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند، خدا بر آنان غضب کرده، سلطنت را از چنگ شان بدر آورد و «ابو مجرم» نه ابومسلم را بر جانشان مسلط کرد. این مرد، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست. آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب، آخرت خویش را به دنیا فروخت. طاغوت های خراسان، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ایطالب مسلط کرد، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می‌یافت، تعقیب می‌کرد. سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلط کرد، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می‌کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می‌نمود. این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت. زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد. غایبان شان را تعقیب و حاضران شان را دستگیر می‌کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت...»

«تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی‌نماید. حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن

[۱۰۵] بن علی در فسخ آورد، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افضس حسینی روا داشت. خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه بر افکنده بود.

«مالیاتها جمع آوری می‌شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان، ترکها، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می‌کردند. چون یکی از پیشوایان راستین و سروری از سروران خاندان پیغمبر در می‌گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی‌کرد و مرقدش را با گچ نمی‌آراست. اما وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می‌مرد، علما و قضات بر جنازه اش حضور می‌یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می‌نشستند.

«مادی و سوفسطایی در کشورشان امتیّت داشت. کسی متعرض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می‌کردند، نمی‌شد. ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می‌رسید، و هر کس که نامش علی بود خونش به هدر می‌رفت.

«شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری بر ضدّ مسلمانان سروده بودند. حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می‌کردند و دستور می‌دادند که روایاتی همچون واقدی، وهب بن منبه تمیمی، کلبی، شرقی ابن قطامی، هیشم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها پردازند. آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می‌سرودند، زبانشان بریده و دیوان شان دریده می‌شد. سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود. کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علت سر به نیست شد. اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می‌شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می‌کردند، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیززان و جعفر ملقب به متوکل علی الرحمن (که در واقع متوکل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیه ای نمی‌بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند.

«شگفت انگیزتر آنکه بنی عیّاس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می‌کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیان شان اشعار جالبی می‌سرودند.»

«چگونه ملامت نکنیم قومی را که عمو زادگان خود را از گرسنگی می‌کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا- و نقره نثار می‌کنند. از مغربی و فرغانی یاری می‌طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می‌دارند. نبطیها و سایر عجم ها را که حتی از حرف زدن درست عاجزند، به وزارت و فرماندهی می‌گمارند، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می‌دارند. یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می‌شود. مالیات مصر و اهواز و صدقات حجاز و مکه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می‌کرد: ابن ابی مریم مدینی، ابراهیم موصلی، ابن جامع سهمی، زلز ضارب، بر صومای نوازنده، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می‌بلعیدند...)

«چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می‌انداختند. خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می‌زدند و زائانش را تبعید می‌کردند. باز چه بگویم از گروهی که نطفه می‌زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می‌ریختند! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند! ابراهیم بن مهدی، آوازه خوان، و معتزّ، زن صفت، و فرزند زبیده، سبک مغز و کینه توز بود. مأمون نیز برادر خود را کشت، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود، موسی بن مهدی، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد.»

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می‌دهد:

«این معایب با همه بزرگی و وسعت شان، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می‌نمایند.

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ» [۱۰۶]. این بود بخشی از نامه خوارزمی که دوست داشتم همه آن را نقل کنم ولی این کتاب جای ذکر همه آن نبود. بهر حال آنچه نقل کردیم جوشی بود از خروشی که امید است خواننده را بسنده باشد.

سیاست عباسی در برابر مردم

اشاره

نگرشی کلی

نمی‌خواهیم در این بخش از کتاب به ذکر همه کارهای زشت عباسیان بپردازیم. چه حتی یک مرور سطحی بر همه آنها در این جا ممکن نیست. من فقط می‌خواهم نقشی از رفتار بد شان با مردم را ترسیم کنم و به اجمال بیان کنم که تا چه حد آنان به آزار و ظلم و ستم در حق رعیت می‌پرداختند.

دکتر احمد محمود صبحی می‌نویسد ...: «آن نمونه عالی عدالت و آن مساواتی که مردم از بنی عباس انتظار داشتند، همه وهم و خیال خام از کار در آمد. بد اخلاقی منصور و رشید، حرص شدید شان، ستمگری های فرزندان علی بن عیسی و بازیچه قراردادن اموال مسلمانان ما را به یاد حجاج، هشام و یوسف بن عمر و ثقفی می‌اندازد. از روزی که ابو عبدالله، معروف به سفاح، و همچنین منصور به نحو بی سابقه‌ای شروع به زیاده‌روی در خونریزی نمودند، وضع توده مردم بسیار بد شد» [۱۰۷].

صاحب کتاب «امپراطوریة العرب» می‌نویسد: «به رغم آن که این سپاه خراسان بود که عباسیان را به تخت نشاند، آشوب در آن سامان در عهد عباسیان همچنان ادامه یافت، درست همانگونه که امویان. شعار خراسانیان در آن هنگام این بود: اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد، نه طغیان و عطش و خونریزی ... اما این رؤیایا که انگیزه اصلی در شورش بر ضد امویان نداشته باشند، قطعاً از آنان بهتر هم نبودند» [۱۰۸].

در بخش «آرزوهای مأمون» گفتار مهمی از وان ولوتن، درباره ارزیابی حکومت عباسی و سیاست و رفتارشان با مردم، خواهیم خواند.

موضع گیری خلفا یک به یک

اشاره

چون می‌خواهیم بر پاره‌ای از جنایات و تبهکاری‌های هر یک از خلفا آگاهی بیابیم، از این رو از سفاح شروع می‌کنیم:

سفاح

این شخص خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود. [۱۰۹].

مورخان درباره‌اش نوشته‌اند: «بسیار سریع دستش را به خون می‌آلود. کارگزارانش در شرق و غرب وی را در این خصلت پیروی می‌کردند، مانند محمد بن اشعث در مغرب، صالح بن علی در مصر، خازم بن خزیمه، حمید بن قحطبه و دیگران» [۱۱۰].

سرانجام شورشی به رهبری شریک بن شیخ مه‌ری که ظاهراً از مدعیان خلافت برای عباسیان بود به همراهی بیش از سی هزار تن بر ضد سفاح بر پا گردید. او می‌گفت: «این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمد بیعت کردیم. خون می‌ریزی و به ناحق رفتار می‌کنی» [۱۱۱]. آنگاه ابومسلم از سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه، هم او و هم یارانش همه

را از دم شمشیر گذراندند داستان کارگزار این خلیفه به نام یحیی معروف است که می‌گویند برادر یا برادرزاده‌اش بود. وی هزاران نفر از اهالی موصل را آن هم در مسجد، سر برید.

مورخان در این باره می‌نویسند: پس از این قتل عام، از جمعیت انبوه موصل جز چهار صد نفر باقی نماند. او همچنین به ارتش خود دستور داد که سه روز هم به کشتن زنان پردازند زیرا آنان بر جنازه مردان خود گریسته بودند. مورخان می‌نویسند: پس از این قتل عام، اهل موصل چنان سر افکنده شدند که دیگر صدایی از آنان بر نخاست و کسی از میانشان قامت بر نیفراخت. [۱۱۲].

روزی سفاح از همسرش ام‌سلمه پرسید: «چرا برادرزاده ات این‌گونه اهل موصل را از دم تیغ گذراند؟ پاسخ چنین شنید که: به جانت سوگند که نمی‌دانم...!!» [۱۱۳].

در پیش جمله‌ای از دکتر محمود صبحی درباره سفاح و منصور نقل کردیم که قریب به این مطالب بود

منصور

این خلیفه نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود. این مطلب از ابیات «ابو دلامه» خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود، برمی‌آید. وی خطاب به ابومسلم می‌گوید:

«ای ابو مجرم، خدا هرگز نعمتش را بر بنده ای تغییر نداده، مگر آن که بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ بکار بری نیرنگ باز همانا پدران کرد تو هستند.» [۱۱۴].

منصور آنقدر آدم کشت تا امر خلافت برایش هموار شد. [۱۱۵].

دستورهایی که برای ظلم و جور و هتک حرمت صادر کرده مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. روزی یکی از بزرگان خاندان عباسی بر این رویه خرده گرفت. وی ابو جهم بن عطیه بود کسی بود که سفاح را از مخفی گاهش نجات داد و برایش بیعت برای خلافت گرفت، یعنی همان مخفی گاهی که ابوسلمه و حفص بن سلیمان خلال و پاسدارانش برایش ساخته بودند. ابوالعباس از این مخفیگاه اطلاع داشت و ابومسلم نیز به او اعتماد می‌کرد و برایش نامه می‌نوشت.

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید و در فرمانهای خود ظلم را پیشه کرد. ابو جهم گفت: ما برای این با شما بیعت نکرده بودیم، بلکه بیعت ما بر سر عدالت بود. منصور این گفته را در سینه پنهان نگاه داشت تا روزی که او را به صرف شام دعوت نمود. در این میهمانی شربتی تهیه شده از آرد بادام به او خورانید. این شربت چنان او را به دل درد انداخت که پنداشت مسمومش کرده‌اند. از جا پرید. منصور گفت که کجا ابو جهم؟ و او پاسخ داد: به همان جا که مرا فرستادی. پس از یکی دو روز از دنیا رخت بربست.

علاوه بر عموی منصور، گروهی از فرماندهان نیز بر رویه او خرده گرفتند، بر ضدش بپاخاسته مردم را به دوستی با اهل بیت فراخواندند. آنگاه عبدالرحمن ازدی در سال ۱۴۰ به نبرد با آنان برخاست و عده‌ای را کشت و بقیه را به زندان افکند. [۱۱۶] طبری در حوادث سال ۱۴۰ این مطلب را نیز نوشته ...: «منصور، عبدالجبار بن عبدالرحمن را والی خراسان کرد. به مجرّد ورود، عده‌ای از فرماندهان را به اتهام دعوت به نفع فرزندان علی علیه‌السلام دستگیر نمود، مانند مجاشع بن حریش انصاری، ابو المغیره یا خالد بن کثیر، حریش بن محمد ذهلی، و عموزاده داود که اینان همه به قتل رسیدند. اما جنید بن خالد بن هریم تغلبی و معبد بن خلیل مزنی پس از کتک خوردن شدید همراه با برخی از فرماندهان موجه خراسان، به زندان رفتند. [۱۱۷].

شاید از امور شایان ذکر در اینجا یکی هم این باشد که منصور با راوندیه که او را خدا می‌شمردند، معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی‌کرد. وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از وی سؤال کرد چنان که در تاریخ طبری آمده پاسخ داد: «آنان بر خدا عصیان می‌ورزند ولی ما را که اطاعت می‌کنند، این در نزد من بهتر از آن است که خدا را اطاعت کنند ولی بر ما عصیان ورزند.»

ولی همین گروه وقتی در هاشمیّه بر ضدّش شوریدند، بدنشان را آماج شمشیرها کرد، ولی نه برای اعتقاد فصاحت بارشان، بلکه برای نافرمانی که در برابر منصور مرتکب شده بودند!!

منصور روزی از دوست ایّام کودکش عبدالرحمن آفریقایی پرسید: «قدرت مرا در مقایسه با قدرت بنی امیه چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم.» [۱۱۸].

همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از آفریقا آمده بود، مدت یک ماه بر در کاخش به انتظار بماند تا بدو دسترسی پیدا کرد. بدو گفت:

«ستمگری در هر گوشه از کشورمان پدیدار گردیده، از این رو آمده‌ام تا تو را بدان آگاه کنم. این همه ستمها از خانه تو برمی‌خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می‌دیدم می‌پنداشتم که به علّت بعد مسافت از تو می‌بود. ولی هر چه به کاخ تو نزدیک شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می‌شوند.»

منصور از شنیدن این سخنان بر آشفت و دستور به اخراجش داد. [۱۱۹].

سدیف شاعر که قبلاً یکی از شیفتگان حکومت عباسی بود، به منصور چنین نگاشت:

در کشتن رعیت ای ظالم بسی زیاده‌روی کردی پس دست نگاه بدار که رعیت را «مهدیش» در پناه بگیرد. [۱۲۰].

و ظاهراً منظورش از «مهدیش» محمد بن عبدالرحمن بن حسن می‌بود.

این داستان نیز مشهور است که کارگزار منصور می‌خواست ثروت یک مرد همدانی را از چنگش درآورد، ولی چون او امتناع می‌کرد، دست و پایش را به زنجیر بست و نزد منصورش فرستاد. چهار سال در زندان بخفت بی آن که کسی در این باره حرفی بزند. [۱۲۱].

اگر باز هم می‌خواهید در وصف منصور بشنوید ببینید بیهقی درباره وی چه گفته: «مردم را به پا می‌آویخت تا علیه خود چیزی را اقرار کنند...» [۱۲۲].

مهدی

این خلیفه اتهام به کفر را وسیله کيفر بی گناهان قرار داده بود ... بنا به قول جهشیاری که درباره ایّام مهدی سخن می‌گفت: «اهل جزیه در معرض انواع شکنجه‌ها قرار می‌گرفتند، از درندگان گرفته تا زنبور و گربه که این حیوانات را بر جانشان مسلط می‌کردند.» [۱۲۳...].

در مقام اعتراض به روش مهدی، یوسف البرم در خراسان بر ضدّش قیام کرد. [۱۲۴].

هادی

وی پیوسته شراب می‌نوشید و بول هوسی و عیاشی را دوست می‌داشت و هم او ستمگر و صاحب سلطه بود. [۱۲۵].

هادی بسیار بد اخلاق، قسی القلب، زورگو، اهل نوشیدن شراب و بازی بود. [۱۲۶].

جاحظ درباره وی می‌نویسد: «هادی بد اخلاق، دیر جوش و بد خیال بود. کمتر کسی بود که می‌توانست خود را از شر او بر حذر بدارد، یا با اخلاقتش آشنایی پیدا کرده و به سودش باشد. از هیچ چیز به اندازه شروع به سؤال بدش نمی‌آمد. به آوازه خوان مال فراوان و بی دریغ می‌بخشید [۱۲۷].»

«آری، همان گونه که جاحظ گفته وی مال فراوان و بی دریغی به آوازه خوان ها می‌بخشید و به قدری در این راه اسراف می‌کرد که اسحاق موصلی را بر آن داشت که بگوید: «اگر هادی برای ما زنده می‌ماند، ما می‌توانستیم حتی دیوارهای خانه‌مان را از طلا و نقره

بسازیم.» [۱۲۸].

رشید

در این باره کافی است که سخن مورخان را تکرار کنیم: رشید در همه چیز شبیه به منصور بود، بجز در بخشش مال [۱۲۹] چه می‌گویند که منصور آدم بخیلی بود.

رشید نیز همچون منصور پس از چندی که بر اوضاع مسلط شد، تولید کشور را به تباهی کشاند و علاقه به مال اندوزی پیدا کرد. [۱۳۰].

مردم را در دادن مالیات به عذاب می‌انداخت، زیرا «کارگران، کشاورزان، صنعتگران، خریداران غلات را دستور می‌داد که در یک محل گردآورده از آنان به طور دسته جمعی مبلغی را مطالبه کنند. عبدالله بن هیشم عهده‌دار مطالبه مالیاتها شده بود که با انواع شکنجه‌ها مأموریت خود را اجرا می‌کرد. ابن عیاض از راه رسید و دید که خراج گزاران زیر شکنجه قرار گرفته‌اند. دستور داد که آنان را رها سازند، چه می‌گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود: هر کس مردم را در دنیا عذاب دهد، خدا نیز در روز قیامت او را عذاب خواهد داد» [۱۳۱...].

شخصی دیگر نیز از سوی رشید مأمور زدن و زندانی کردن افراد شده بود تا بدین وسیله مالیاتشان را وصول کند. [۱۳۲]. در کاخ رشید چهار هزار کنیز و سوگلی وجود داشت. [۱۳۳] به قول یکی از آنان رشید در لذتهای حرام و ریختن خون‌ها و غضب حقوق مردم بسیار حریص بود، به اهل بیت ستم روا می‌داشت ولی بخشش هایش بر رقاصه‌ها، خوانندگان، عیاشان و بازیگران نثار می‌شد...

امین

«امین کسی بود که از نزدیکی کردن با زنان خودداری کرده، با خواجگان خود را سرگرم می‌نمود. عده‌ای را به عنوان مأمور برای جست و جوی بول هوسان به سراسر کشور گسیل داشته بود. همه مردم حتی وزرا و خانواده خودش را نیز خوار می‌شمرد...» [۱۳۴] «وی بد سیرت، سست رأی و خون آشام بود. از تمایلات خودش پیروی می‌کرد و کار خود را مهمل می‌گذاشت. در امور بسیار مهم پیوسته بر دیگری تکیه می‌داشت» [۱۳۵...].

روزهایی که امین بر سر کار بود روزهای جنگ، تیره بختی، چپاول و غارت بر مردم می‌گذشت که نه دینی نه اخلاق پسندیده‌ای می‌توانست آنها را تأیید کند.

مامون

او نیز در آن چه ذکر کردیم، هرگز از پیشینیانش بهتر نبود، و نه روزگارش چیز تازه‌ای به ارمغان آورده بود. در فصل «آرزوهای مأمون» اوضاع و موقعیت وی را در حکمرانی بیان خواهیم کرد و می‌بینیم که وضع مردم بی‌نهایت به وخامت کشیده بود.

وصیت ابراهیم امام

با توجه به آن همه مطلب که تا کنون آورده ایم دیگر بر کسی پوشیده نمانده که عباسیان چقدر خونهای بی‌گناه ریختند. البته این علاوه بر خونهای عمو زاده‌گان شان علویان بود. اکنون سفارش ابراهیم امام را خاطر نشان می‌کنیم که به ابومسلم دستور داده بود «تا به هر کس که شک می‌برد و یا چیزی درباره‌اش گمان می‌برد، بی‌درنگ به قتلش برساند. حتی اگر بتواند در خراسان یک نفر

را باقی نگذارد که به زبان عربی حرف بزند، حتما این کار را انجام دهد. هر کودکی که فقط پنج صباح از عمرش بگذرد همین که مورد اتهام قرار بگیرد، باید بی درنگ به قتل برسد. خلاصه جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نگذارد که کوچکترین زبانی از ناحیه او ایشان را تهدید کند.» [۱۳۶].

شاید علت این دستور که هر عرب زبان را بکش، جلب خشنودی خراسانیان بوده باشد. چه ایشان پیوسته از دست اعراب آزار کشیده بودند. ابراهیم همچنان خوب می‌دانست که عرب‌ها دعوت وی را بر ضد امویان چندان گسترده پاسخ نخواهند داد، چه امویان غرور عربی را ارضا می‌کردند و به علاوه، اختلافات داخلی، صفوف عرب‌ها را به پراکندگی و سستی در افکنده بود. اما کسانی که وجودشان زیان بخش تلقی می‌شد، گروه نصر بن سیار بودند، که از دوستداران بنی امیه بشمار می‌رفتند، همچنین گروه ابن کرمانی که از نصر حمایت می‌کردند. [۱۳۷].

ابومسلم وصیت را اجرا می‌کند

ابومسلم در اجرای وصیت ابراهیم امام نهایت کوشش را به خرج داد، تا آنجا که به تعبیر ذهبی و یافعی، حجاج زمان خود گردید. [۱۳۸].

مورخان می‌نویسند: زندانیان مقتول به دست ابومسلم به شصت هزار نفر از مسلمانان شناخته شده، می‌رسد، اما مقتولین ناشناخته، یا کسانی که در جنگ و زیر سم اسبان از بین رفته‌اند، شمارشان از این رقم بیرون است. [۱۳۹].

منصور نیز این حقیقت را اعتراف کرد، چه هنگامی که می‌خواست ابومسلم را به قتل برساند، نخست او را سرزنش کرد و گفت: «چرا شصت هزار تن را در زندان خود به قتل رساندی؟» سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود، چنین پاسخ داد: «اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.»!! [۱۴۰].

جعفر برمکی نیز همین را اعتراف نمود. [۱۴۱].

در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را صد هزار نفر اعتراف کرده. [۱۴۲] اما آمار کشته شدگان در جنگهایی که وی با بنی امیه و فرماندهانشان به راه انداخته بود، به یک میلیون و ششصد هزار تن می‌رسید [۱۴۳...].

ابومسلم در نامه‌ای به منصور نیز می‌نویسد...: «برادرت مرا دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سوء ظن دستگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم و هیچگونه عذری نپذیرم. پس من نیز به دستور وی بسی حرمت‌ها هتک کردم که خدا (پایید نشان؟) را لازم شمرده بود، بسی خون‌ها ریختم که خدا حرمتشان را واجب کرده بود. حکومت را از دست اهل بیتش بستاندم و در جای دیگر بنهادم» [۱۴۴...].

منظور او از «اهلش»، اهل بیت است. زیرا در نامه دیگری که به منصور نگاشته، چنین آورده است: برادرت قرآن را بی مقدار و تحریف نمود. با مشتبه کردن امر و با کذب و تعدی، آن را بر خاندان خود تطبیق نمود و او در نظرم به صورت مهدی نمودار گردید.

منظور این است که برادرت منصور آیاتی را که در شأن اهل بیت (ع) نازل شده بود، به گونه‌ای تحریف کرد که با عباسیان منطبق آید. بدین وسیله ابومسلم را در مورد علویان فریفت تا توانست وادارش کند به آن همه اعمالی که از کذب و تجاوز مایه می‌گرفت. این مطلب را در نامی دیگرش خطاب به منصور تصریح می‌کند: «غیر خودتان از خاندان پیغمبر را که برتر از خودتان بودند به خفت و خواری و گناه و تجاوز زیر پا نهادند»... و منظورش علویان است. [۱۴۵] به هر حال دیگر جای شگفتی نیست که ببینیم ابومسلم در ستمگری آن‌چنان اوج گرفته بود که هنگام رفتن به حج «عرب‌ها از تمام گذرگاههای وی می‌گریختند، چه درباره خون‌آشام بودن او سخنان بسیار شنیده بودند.» [۱۴۶].

همه این‌ها به طور جدی دلیل بر دامنه ظلم عباسیان است که چگونه با مردم به طور کلی، و با علویان به نحو ویژه، رفتار می‌کردند.

با کاوش در این وقایع تاریخی انسان در می‌یابد که ملت در چه وحشت مستمری می‌زیستند و چگونه هزاران هزار تن به کوچکترین بهانه و علتی به قتلگاه روانه می‌شدند.

بار دیگر توجه خوانندگان را به نامه خوارزمی که قبلاً نقل قول‌هایی از آن داشتیم، جلب می‌کنم. این نامه به اعتراف چند تن از محققان از اسناد بسیار مهم به شمار می‌رود.

در اینجا نکته دیگر قابل تذکر است. آن این که مطالب یاد شده همان گونه که گفتیم اشاره‌ای بود به وضع عباسیان در برابر مردم به طور کلی، و در برابر علویان به طور خاص. اکنون اگر اشاره‌ای به زندگی خصوصی خودشان نکنیم این سکوت ظلمی به حقیقت و تاریخ محسوب می‌شود. حال ببینیم تاریخ در این باره برای ما چه حکایت‌ها دارد.

عباسیان و زندگی خصوصی شان

در زندگی خصوصی عباسیان ارتکاب رذایل و زشتی‌ها به حدی بود که انسان آزاده از شنیدن آن‌ها عرق شرم بر جبین و جراحتی بر قلب خویشتن، احساس می‌کند. در پیش برخی از این صحنه‌ها را ضمن نقل نامه خوارزمی ارائه دادیم.

ما هرگز قصد نداریم که همه گفتنی‌ها را در این باره برایتان بازگو کنیم، چه این کاریست که نیز به توان زیاد دارد و تازه این کتاب برای این کار نوشته نشده است.

شاید گویا ترین سند برای آشنایی با صفات اخلاقی بنی عباس نامه‌ای از مأمون باشد که از مرو برای خویشاوندان خود در بغداد فرستاد. ما در اینجا تنها به قسمت کوتاهی از آن بسنده می‌کنیم. مأمون خود یکی از افراد این خاندان بود که خودشان بهتر می‌دانستند که در اندرون شان چه می‌گذرد و از نزدیک شاهد همه رویدادها بودند. مأمون می‌نویسد:

... «از شما هر که هست یا خویشتن را ملعبه قرار می‌دهد، یا در عقل و تدبیرش احساس ضعف می‌کند، یا خواننده است، یا تنبک زن و یا نای زن. به خدا اگر بنی امیه‌ای که دیروز کشتید از گور برخیزد و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب خویش برندارید، یقین بدانید از آن چه شما راه و سم و یا هنر و اخلاق خویش قرار داده‌اید، فزونی نخواهد گرفت. از شما هر که هست به هنگام بد آوردن جزع می‌کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می‌دارد. شما هرگز عزت نفس نخواهید یافت و از شیوه خود بر نخواهید گشت، مگر ترسی در کارتان باشد. عزت نفس چگونه پیشه کند کسی که شب بر اسب مراد سوار است و صبح فرحمنده از درون گناهانش سر برمی‌افزارد. هدفش شکم و فرجش است، برای رسیدن به شهوت خویش از قتل هزار پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب باکی ندارد. محبوب‌ترین افراد نزدش کسانی هستند که گناهانش را به نظرش زیبا جلوه دهند، یا در فحشا یاریش کنند»...

این عبارت به وضوح بیان می‌دارد که چقدر عباسیان در شهوات و لذایذ غرق شده بودند و دید شان نسبت به زندگی چه می‌بود. در این باره کتاب‌های تاریخی و ادبی بهترین شاهد گویا است، هر چند دست‌های گنهکاری هست که در پوشاندن حقیقت و در پرده کشیدن چهره عباسیان کوشیده‌اند.

در پایان، اگر عباسیان اینند که ما با زندگی خصوصی یا سیاست عمومی شان با مردم آشنا شدیم، پس وزرا و فرماندهان و سایر رجال مملکت شان در چه حالی به سر می‌برند؟

پاسخ این سؤال تنها بر عهده تاریخ است ما این بحث را بیش از این دنبال نمی‌کنیم، چه می‌خواهیم پاره‌ای از پی آمدهای سیاست‌های عباسیان، به ویژه قسمت مربوط به علویان را دنبال کنیم.

اشاره

سؤال:

اکنون پس از آن که موضع عباسیان را در برابر علویان شناختیم و دیدیم که رفتارشان با توده مردم نیز هرگز بهتر از آن نبود که با علویان می‌کردند، به ویژه آن که در آغاز حکومت، گروهی را بر جانشان مسلط کرده بودند که برای رحم معنایی نشناخته، مهربانی نیز راهی به دل‌هایشان نبرده بود، و پیوسته جز برای دنیا و بهره‌مندی از لذایذ آن نمی‌کوشیدند و از سوی خلفا نیز بی‌چون و چرا حمایت می‌شدند... چه خلفا خود نیز همین خصلت‌ها و شیوه‌ها را داشتند و هرگز انحراف شان کمتر از آنان نبود و از تعالیم آسمانی و اخلاق انسانی دوری گزیده بودند

پس از همه این‌ها، پرسشی که برای ما پیش می‌آید این است:

پی آمدها و آثار این سیاست عباسیان چه بود؟ آیا توانستید مردم را از سیاست خود راضی گردانند، آیا توانستید بر گرده مردم آن همه هتک حرمت‌ها و پشت پا زدن به فضایل اخلاقی را هموار بنمایند؟
پس از آن همه کارها که بر سر ملت و خاندان پیغمبر شان آوردند، آیا توانستید توجه مردم را به خود جلب کنید؟
پاسخ:

حقیقت این است که این کارها سرانجام شومی برای عباسیان به ارمغان آورد. مردم از رفتار زشت آنان و رفتار حکمرانان شان به راستی متنفر شده بودند. کار خلیفه به جایی کشیده بود که خود را از مردم پنهان می‌داشت تا به شهوترانی و کامجویی پردازد. رشید خدا را شکر می‌کرد از این که برمکی‌ها با تصدی امور، بار حکومت را از شانه‌اش برداشته بودند [۱۴۷] و او دیگر می‌توانست به چیزهایی مشغول شود که به پیشانی انسان آزاده را از شرم عرق آلود میساخت. پدرش مهدی نیز از قبل همین‌طور بود و فرزندش امین و دیگران نیز همین‌گونه، که نیازی به ذکر تک تک نام هایشان نیست. شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد و هر برگگی از تاریخ که به شرح حال خلفا پرداخته چیزهایی را نیز بازگو کرده که مایه افسردگی خاطر انسان است.

یکی از چیزهایی که انسان را به درون واقعی عباسیان آگاهی داد و آنان خود بسیار در پنهان نگاه داشتند می‌کوشیدند، رفتارشان با عموزاده گان خود، خاندان ابوطالب، بود. از مشاهده آن، مردم دیگر تردید نکردند که عباسیان در راه دین از هیچ فداکاری فروگذار نکرده و همه چیز خود، حتی جانشان را نیز در راه ملت، از کف باخته بودند. آنان آرزوی زنده این امت رنج‌دیده و شکست خورده بشمار می‌رفتند، در سیمایشان همه فضایل و کمال‌های انسانی موج می‌زد. کسی نبود که نداند عباسیان حکومت خود را بیش از هر کس دیگر، به آنان می‌یونند.

با این وصف، مردم می‌دیدند که بنی عباس حتی مأمون بر دشمنی با اهل بیت پا فشرده، بر خود لازم می‌دیدند که آنان را از خود طرد کنند. در این امر همه اتفاق نظر داشتند و اختلاف میان خلفا فقط در شیوه‌هایی بود که هر یک از آنان در برابر این مسأله برگزیده بود. خلفای پیش از مأمون به طور کلی شیوه زور و قساوت داشتند ولی مأمون هرگز این‌طور نبود، بلکه روش تازه و منحصر به فردی را برای نابودی علویان و رهایی از نفوذشان در پیش گرفته بود.

اینگونه اتخاذ موضع فاجعه‌ای عظیم برای ملت تلقی شد، و بنابراین طبیعی بود که عکس‌العمل شدیدی را در نهاد و وجدان مردم برانگیزد و آنان را از ایشان سخت مأیوس گرداند.

همین موضوع باعث تفاهم بیشتر مردم با اهل بیت و احترام نهادن بیشتر به آنان ولو به انگیزه انسانی فقط گردید. از این رو می‌بینیم در بسیاری از مواردی که برای وزرا، کارگزاران و حتی علما تولید اشکال و دشواری می‌شد، موقعی بود که آنان یکی از علویان را پناه داده و یا از زندان رهانش داده و یا راه گریز از زندان را به او نمایانده بودند. چنین فضیلتی را برای امام احمد بن حنبل ذکر کرده‌اند. [۱۴۸] اما موضع ابوحنیفه، شافعی و علمای دیگر مشهورتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد.

مهم‌تر از همه آن که:

شاید از همه مهم‌تر این باشد که مردم در برابر رفتار عباسیان با همه عموما، و با علویان، خصوصا، و روش غیر اخلاقی شان در زندگی خصوصی شان، شاهد زهد علویان، به ویژه ائمه علیهم السلام، تقوا و پاکدامنی شان در برابر کارهای زشت و ناپسند، بودند. این بود که بی اختیار به سوی آنان کشیده می‌شدند، می‌دیدند که آنان دارای همه شایستگی‌ها و بهره‌مند از همه فضایل و مزایایی هستند که جانشینی محمد(ص) و رهبری امت ایجاب می‌کند. یعنی یک رهبری وارسته و سالم همان‌گونه که پیغمبر خود از آن برخوردار بود.

بدیهی است که این‌گونه فضایل و شایستگی‌هایی که ائمه داشتند و آن رفتار نمونه‌ای که توجه عموم را به خود جلب کرده بود، عباسیان را به سختگیری و دشمنی با آنان وامی‌داشت، حسودان را به سعایت و خلفا را هم به عقوبت و آزارشان برمی‌انگیخت. از این رو می‌بینیم خلفا از هیچ‌گونه کوششی در دستگیری، آزار و زندانی کردن آن‌ها دریغ نمی‌کردند و اگر هم دستشان می‌رسید از راه‌هایی که سوء ظن مردم را تحریک نکند، به نابودیشان اقدام می‌کردند.

تشیع و دوستی با علویان

با توجه به این حقایقی که یاد کردیم، دیگر طبیعی می‌نماید که علویان از سوی گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه مورد ستایش و احترام روز افزون قرار گیرند. این دوستی ریشه دار و صمیمانه باعث وحشت عباسیان شده بود، تا جایی که دیدیم رشید طغیان‌گر بی رقیب بنی عباس نزد بزرگ‌خانندان برامکه، یحیی بن خالد، با لحنی شکوه آمیز اندوه خود را ناشی از وجود امام موسی علیه السلام باز می‌گفت. یحیی نیز به نوبه خود اظهار می‌داشت که آن امام «زندانی» دل‌های دوستانشان را گمراه کرده!! [۱۴۹]. نباید از این شکوه رشید یا اعتراف یحیی تعجب کنیم، تشیع [۱۵۰] راه خود را به تمام دل‌ها گشوده بود؟ حتی دل وزرا، فرماندهان، و حتی به قلب زنان خلفا نیز این فروغ تابیده بود.

مثلا مادر خلیفه مهدی مخفیانه خدمت‌گزاری را بر قبر امام حسین(ع) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می‌پرداخت. [۱۵۱].

دختر عمومی مأمون که نفوذ بسیاری هم در او می‌داشت، بنا به گفته مورخان به امام رضا(ع) ابراز علاقه می‌نمود حتی گفته‌اند که زبیده، همسر رشید و نوه منصور و بزرگترین زن عباسی، شیعه شده بود و چون رشید آن را دانست سوگند خورد که طلاقش بدهد [۱۵۲...]. و شاید همین امر علت سوزاندن گورش بود که در آشوب بزرگ سنی و شیعه در سال ۴۴۳ همراه با گورهای آل بویه و مرقد امام کاظم(ع) به آتش کشیده شد. [۱۵۳] اما وزرای بنی عباس که داستان علاقه شان نسبت به علویان روشن‌تر از آن است که توضیح دهیم. تاریخ برای ما بازگو کرده که چگونه عباسیان، از همان آغاز کار یعنی از زمان سَفّاح، غالبا وزرای خود را پس از اطلاع از دوستی و مساعدت شان نسبت به علویان، شدیداً مؤاخذه می‌کردند. نخست ابوسلمه بود که دچار چنین مخمصه‌ای شد و بعد ابومسلم، یعقوب بن داود... تا آن که نوبت فضل بن سهل و دیگران رسید. حتی می‌گویند علت فاجعه‌ای که بر سر برمکیان آمد این بود که آنان تشیع علویان را پذیرفته بودند!!...

اما درباره فرماندهان و حکمرانان که ماجرا از این هم روشن‌تر است. پیوسته والیان و فرماندهانی بودند که از گوشه و کنار به نفع علویان قیام می‌کردند و یا از اطاعت خلیفه سر باز زده به حمایت از خاندان علی می‌پیوستند. عده‌ای هم که جرأت اظهار دوستی و تفاهم با علویان را نداشتند، همچنان احساس خود را مکتوم نگاه می‌داشتند. قیام فرماندهان علیه عباسیان از زمان سَفّاح شروع شد. نخست «ابن شیخ مهری» بر سَفّاح شورید، سپس در زمان منصور فرماندهی علیه او برخاسته داعیه دوستی با خاندان علی را داشتند. حتی در خراسان قیام ضد منصور به نفع علویان به سال ۱۴۰ به وقوع پیوست. آن‌گاه در زمان مهدی شورش دیگری در خراسان به جانب‌داری از خاندان ابوطالب به رهبری «صالح بن ابی‌حبال» در گرفت و چنان مهم بود که جز به نیرنگ ممکن نشد آن را خاموش

کنند. [۱۵۴] در زمان رشید نیز آشوبی بزرگ بر پا شد که «النجوم الزاهره» آن را شورش میان سنیان و رافضی بان نامیده است.

خطر واقعی

آن چه که متضمن یک خطر واقعی بود و ارکان دولت عباسی را به لرزه در انداخت، شورش‌های خود علویان بود. مثلاً می‌گفتند در بیشتر شهرها به سال ۱۴۵ مردم با «محمد بن عبدالله بن حسن» بیعت کرده بودند، و این پس از حادثه مشهور «فخ» روی داد. دامنه این قیام چنان گسترش یافت که عباسیان با هر یک از علویان که روبه‌رو می‌شدند، او را یا شورش‌گر و یا آرزومند به راه انداختن قیامی می‌یافتند. در اوایل ایام مأمون وضع به نهایت سستی و وخامت کشیده شده بود. می‌گویند شمار شورش‌های علوی که بین ایام سفاح و اوایل روزهای خلافت مأمون حدود سال ۲۰۰ رخ داد، به سی می‌رسید. یعنی سی انقلاب در زمانی کمتر از هفتاد سال و تازه این آمار، آن دسته از شورش‌هایی را به نفع علویان از سوی غیر علویان بر پا می‌شد، در بر نمی‌گرفت.

ما بعداً به برخی از قیام‌های علوی، بر ضد مأمون به ویژه، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که حتی فرمانده بزرگ وی، طاهر بن حسین و بلکه تمام افراد خاندان طاهر [۱۵۵] و همین‌طور وزیرش فضل بن سهل، هرثمه بن اعین و دیگران چگونه به شیعه بودن متهم شده بودند. باز چنان که خواهد آمد، در زمان مأمون جو سیاسی کشور تا حد زیادی شبیه به جو غالب در زمان امویان شده بود. تنها فرقی با آن زمان این بود که بسیاری فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند، این زد و خورد‌ها را برای کسانی که شایستگی خلافت داشتند، طبیعی می‌دانستند.

اکنون سؤال دیگر:

چرا انقلاب یا قیام‌های علویان یا شورش‌هایی که به نفع ایشان صورت می‌گرفت، به پیروزی نمی‌رسید؟ در حالی که می‌دانیم آن‌ها از تأیید گسترده مردم و گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه، بهره‌مند بودند.

پاسخ به این سؤال این است: هر که به تاریخ مراجعه کند بدون شک به بی‌نقشه و طرح بودن این قیام‌ها و عدم آمادگی کافی از سوی طرفدارانش پی می‌برد. از این رو عباسیان نیز به آنان مجال نمی‌دادند که وارد مرحله نقشه‌ریزی و آمادگی لازم بشوند به گونه‌ای که بتوانند در نابودی حکومت ستمگران، توفیق حاصل کنند.

کوتاه سخن آن که دانستیم: سیاست‌های بنی‌عباس نتوانست هدف‌هایی را که آرزو می‌داشتند، به تحقق برساند. برعکس، پی‌آمد این سیاست‌ها پیش از آن که دشمنانشان را به‌ویژه عمو زادگان علوی‌شان را از پای درآورد، بر ضد خودشان و در راه نابودیشان نمودار گردید.

شرایط و علل بیعت

شخصیت امام رضا

اشاره

امام رضا علیه‌السلام هشتمین امام شیعه اثناعشری است و پیامبر(ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده: علی فرزند موسی، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد. کنیه‌اش ابوالحسن است.

برخی از لقب‌هایش عبارتند از: رضا، صابر، زکی، ولی

نقش انگشتریش حسبی الله، یا به روایت دیگر: ما شاء الله، لا قوة الا بالله زادگاهش در مدینه به سال ۱۴۸ هجری بود. یعنی در همان

سالی که جدش امام صادق(ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما و تاریخ نویسان است. [۱۵۶].

البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا(ع) را در سال ۱۵۳ هجری دانسته‌اند، مانند: اربلی در کشف الغمّه، ابن شهر آشوب در مناقب، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست، مسعودی در اثبات الوصیه، ابن خلکان در وفیات الاعیان، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآة الجنان

و نیز گفته شده که

تاریخ تولّد حضرت رضا(ع) سال ۱۵۱ است. ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد.

تاریخ وفات امام رضا(ع)، بنا به گفته علما و مورّخان بزرگ، سال ۲۰۳ هجری در طوس بوده است.

دانش، پارسایی و پرهیزگاری امام(ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفاق نظر دارند. کوچک‌ترین مراجعه به کتاب‌های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می‌گرداند. حتی مأمون بارها خود در فرصت‌های گوناگون آن را اعتراف کرده، می‌گفت: رضا(ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است. وی همچنین به رجاء بن ابی ضحاک گفته بود:

... «بلی ای پسر ابی ضحاک، او بهترین فرد روی زمین، دانشمندترین و عابدترین انسان‌هاست» [۱۵۷...].

مأمون به سال ۲۰۰ که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود، در حضورشان گفت:

... «من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست‌وجو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت‌تر، پارسا تر، متدین تر، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم.» [۱۵۸].

موقعیت و شخصیت امام

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است.

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعالیت خویش بیفزاید. شیعیان نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی‌هایش بهره ببرند. پس در نتیجه، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می‌جست و توانست راهی را پیماید که به تحکیم موقعیت و گسترش نفوذش در قسمت‌های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایتعهدی می‌راند، گفت: ... «این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می‌شد. در آن موقع، استر خود را سوار می‌شدم و آرام کوچه‌های مدینه را می‌پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می‌نمود» [۱۵۹...].

در نامه‌ای که مأمون از امام تقاضا می‌کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می‌کند: «ای حجّت خدا بر خلق، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می‌باشد» [۱۶۰...]. مأمون او را «برادرم» و «ای آقای من» خطاب می‌کرد در توصیف امام، مأمون برای عباسیان چنین نگاه‌شده بود: ... «اما این که برای علی بن موسی بیعت می‌خواهم، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است ... اما این که پرسیده‌اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن‌تری داشته و یا به لحاظ پارسایی، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد. کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی‌کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می‌شود» [۱۶۱...].

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیات امام، موقعیت و منش وی پی می‌بریم، مگر نگفته‌اند که: «فضیلت آن است که

دشمنان بر آن گواهی دهند؟»

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می‌کند: «من در معیت امام بر مأمون وارد شدم. مجلس مملو از جمعیت بود، محمّد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند. به مجرد ورود ما، مأمون از جا برخاست، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی‌هاشم نیز به پا خاستند. آن‌گاه امام همه را اذن جلوس داد. آن‌گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجه به امام بود» [۱۶۲ ...].

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب‌هایی که به احوال امام رضا(ع) و جریان‌های خط سیرش به «مرو» پرداخته‌اند، نقل کرده‌اند. هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام‌های «ابوزرعه رازی» و «محمد بن اسلم طوسی» همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد. مردم بسیاری به استقبال آمده بودند، برخی فریاد می‌زدند، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می‌دریدند، عده‌ای روی زمین می‌غلتیدند، عده‌ای هم سم استر امام را در آغوش می‌کشیدند و بالاخره جمعی نیز گردن‌ها را به سوی سایبان محملش کشیده، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می‌کرد. روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود. بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که: «ای مردم، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید. پیغمبر اسلام(ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید» ... در آن هنگام امام(ع) حدیثی را با ذکر سلسله سند طلائیش که مشهور است، برای مردم چنین بازگو کرد:

خدا می‌فرماید: «کلمه توحید یعنی لا اله الا الله دژ من است، هر کس وارد این دژ شود، از عذابم ایمن است.»

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد، آن‌گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود: «اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم.»

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می‌نوشتند. آری، و بدین گونه مورخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده‌اند. [۱۶۳].

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته، ضمن تعبیرهایی بازگو کننده موقعیت و سجایا در شخصیت امام است. مثلاً مأمون چنین می‌نویسد ...: «چون او بدید فضیلت درخشانش، واکنش چشمگیرش، پارسایی برجسته‌اش، زهد سره‌اش، کناره‌گیری از دنیا، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را و بر وی(مأمون) ثابت گردید اخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می‌شد، زبان‌هایی که بر او اتفاق سخن داشتند، چون در او فضیلت را به حد عالی، زنده و کامل یافت» ...

وبه نوشته النجوم الزاهره، امام رضا «سرور بنی‌هاشم و گرانقدرترین آن‌ها در زمان خود بود. مأمون او را بسیار گرامی می‌داشت، در برابرش بسی کرنش می‌کرد» [۱۶۴ ...].

مأمون کیست؟

اشاره

نام وی عبدالله فرزند هارون الرشید است.

پدرش: پنجمین خلیفه عباسی بود، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می‌رود.

مادرش کنیزی خراسانی است به نام «مراجل که در روزهای پس از تولد مأمون، از دنیا رفت. پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و

بی‌مادر پرورش یافت. مورخان نوشته‌اند که مادر وی زشت‌ترین و کثیف‌ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود، و این خود تأیید داستانی که علت حامله شدن وی را بازگو می‌کند. [۱۶۵].

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را پروراند. ولادتش به سال ۱۷۰ هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد.

در گذشتش به سال ۲۱۸ هجری بود. فضل بن سهل مرّبی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود.

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیت و خالی از تنعم بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده، پرورش یافته بود. هر کس زبیده را بشناسد درمی‌یابد که امین غرق خوش‌گذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد. از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند، می‌دید و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده‌اش به برنامه‌ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه‌ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن‌ها کوتاه است.

او از اشتباه‌های امین نیز پند آموخت. مثلاً فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین‌گونه می‌کرد. هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می‌کرد، مأمون آن حرکت را با جدیت در پیش می‌گرفت. [۱۶۶].

از این‌جا ما به راز نامه‌ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود، پی می‌بریم و می‌فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله‌ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود! از این نامه بی‌میلی نسبت به دنیا، مقید بودن به احکام آموزش‌های دینی می‌بارد! مأمون با نگاشتن این نامه می‌خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماش برتر از قماش امین است.

گفته‌هایی درباره مأمون

به هر حال، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگان خویش و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی از آنان می‌گفتند: «در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.» [۱۶۷].

ابن ندیم درباره‌اش چنین گفته: «آگاه‌تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود.» [۱۶۸].

محمد فرید وجدی نیز گفته: «بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد.» [۱۶۹].

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدین جا رسید که فرمود: «هفتمی از همه‌شان دانشمندتر خواهد بود.» [۱۷۰].

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده‌اند:

«بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت، فتوت، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه‌دار نموده بود. [۱۷۱] در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید» [...] [۱۷۲].

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «تصمیم گرفته‌ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به

دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می‌پسندم و خط مشیش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم، از ضعف و سستی اش آسوده خاطریم، و او کسی جز عبدالله نمی‌باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش‌های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثر واقع می‌شوند. در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است. اگر به عبد الله روی برم، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم، از تباهی که بر سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم» [۱۷۳].

رشید همچنین می‌گفت: «در عبدالله دوران‌دیشی منصور، عبادت مهدی و بزرگی هادی را می‌بینم، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می‌دانستم محمد تابع هوای نفسش است، هر چه به دست می‌آورد به اسراف از کف می‌بازد، زنان و کنیزان را در تصمیم‌های خویش شرکت می‌دهد. اگر امّ جعفر یعنی زبیده نبود و بنی هاشم هم اصرار نمی‌داشتند، حتماً عبدالله را بر او مقدم می‌داشتم» [۱۷۴].

کوتاه سخن آن که هر که از مورّخان و یا دیگری به شرح حال مأمون پرداخته، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است.

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می‌باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم.

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی‌آید. البته در فصل‌های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد.

آرزوهای مأمون و رنج‌هایش

اشاره

عباسیان از مأمون خشنود نبودند!!

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود. [۱۷۵] ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می‌آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی‌پذیرند. هر چند به لحاظ سن، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد. دیگر آن که می‌گفت: «عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می‌پسندند، چه در نهاد او چنین و چنان می‌گذرد» ... تا آن که گفت: «اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملت خواهد آورد، ایمن نیستم» ... همچنین می‌گفت: «اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند، بی شک عبدالله را مقدم می‌داشتم» ...

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده: «اما این که نوشته‌اید در قلمرو حکومت من ناراحتی‌هایی تحمل کرده‌اید، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می‌کردید و به او تمایل داشتید، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید، گاهی از اعرابی پیروی کردید، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید و بعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می‌کشید طرفداری می‌نمودید. اگر عادت من بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی‌گذاشتم، چون خون همگی شما حلال است» ...

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود...: «فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده‌ات دشمنند»... از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافق شان نسبت به برادرش امین، دارند.

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته‌تر و لایق‌تر برای خلافت بود، ترجیح می‌دادند؟ برای پاسخ به این سؤال می‌کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی، حقیقت جریان را در یابیم.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می‌رود. پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود. [۱۷۶] او بزرگ‌ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می‌رفت.

امین در دامان فضل یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و منتفدترین مرد در دربار وی، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل، می‌بود.

اما مربیش و کسی که امورش را تصدی می‌کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به این که مایل به علویان است. میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل فارسی. عباسیان از ایرانیان می‌ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن‌ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش، از دنیا چشم فرو بست. ولی حتی اگر زننده می‌ماند هرگز یارای رقابت با زبیده را نمی‌داشت. کنیزی بسیار زشت و کثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می‌کرد. اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فراتر نرفته‌ایم. بیچاره آن‌قدر در نظر مردمان خوار و بی‌مایه می‌نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می‌کردند.

در اشعار زیر می‌بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می‌کند:

«هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی‌افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل‌خواهت را نزد «مراجل» یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می‌روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت.» [۱۷۷].

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می‌کشاند و این در ایام شورش بود که میان آن دو برخاسته بود:

«ای پسر کسی که به نازلترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم، و به زیادت از آن خریدار نداشت در هر نقطه از بدن تو که جایی سر سوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می‌شود.»

سپس مأمون چنین پاسخ داد:

«مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه‌اش نجیبی زاییده شود.» [۱۷۸].

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق، اکنون لازم است برتری موقعیت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطر نشان کنیم. امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می‌کردند. این‌ها عبارت بودند از دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه‌شان، مادرش زبیده و بلکه عرب‌ها چنان که توضیح خواهیم داد.

با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیت‌های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می‌دادند، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می‌نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آن‌ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک‌تر خود، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ‌تر خود مأمون را رها کرده و فقط او را ولیعهد دوم پس از فرزند کوچک‌ترش اعلام کند.

شاید این حس گروه‌گرایی و تعصب بنی‌هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می‌کرد. [۱۷۹] در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد. [۱۸۰].

مورخان برای ما می‌نگارند: عیسی بن جعفر بن منصور، دایی امین، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او لشکری را به سوی خراسان رهبری می‌کرد. عیسی به او گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن، چه او فرزند توست، و خلافتش به سود تو خواهد بود. خواهرم زبیده از تو همین را می‌خواهد.» فضل نیز به او قول مساعد داد، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت، [۱۸۱]. و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ‌تر بود.

در این هنگام، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد، آن قدر از نفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد. ولی آن چنان خدمات برجسته‌ای ارائه داده بود و برگ‌های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن‌ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد.

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می‌گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود. زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلطی بسیار داشت. همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می‌کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان، در کنار ایشان باشند. این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی‌آید که به فضل گفته بود: «او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می‌باشد.» پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود، دلیل قانع‌کننده‌ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت. این کار نقش تعیین‌کننده‌ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان، در بر می‌داشت.

کلام نقل شده از عیسی روشن‌گر اهمیت نقش زبیده نیز می‌باشد، و ما را بدین نکته توجه می‌دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون، قانع گرداند. به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می‌نمود، [۱۸۲] آن هم به گونه‌ای که خود رشید می‌گفت: «اگر ام جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی‌هاشم نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می‌دادم.»

افزون بر همه این‌ها، ما هرگز بعید نمی‌دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد. سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مأمون می‌گفت: «او فرزند زبیده است، دایی هایش بنی‌هاشمند و زبیده و اموالش ...»

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب‌ها دارد، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده‌اند: «در سال ۱۷۶، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست ... مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ‌تر از برادرش امین بود. اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود ...» [۱۸۳].

کوشش‌های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع‌گیری عباسیان، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیت نیرومند تری برخوردار بود. برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت.

با این همه، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می‌کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود، لذا او را پس از برادرش امین، ولیعهد نموده بود. در این باره پیمان‌ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن‌ها را در داخل کعبه آویزان کرد. جز رشید خلیفه دیگری نمی‌شناسیم که این گونه با ولیعهد‌های خود رفتار کرده باشد. در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می‌گرفتند.

رشید همچنین به طرق دیگری می‌کوشید تا موقعیت مأمون را تحکیم کند، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می‌کرد. از این رو می‌بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می‌کرد، او را به شئون جنگی وارد می‌ساخت، ولی امین را به کارهای صلح‌آمیز می‌گماشت.

به رغم همه کوشش‌های رشید، موقعیت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می‌کردند. چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند، در حالی که امین پس از دریافت پیمان‌ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می‌پروراند.

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی‌پذیرد، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را سهم و بهره‌ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملت گران تمام می‌شود.

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارو دسته‌اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند. امین در دل خیانت نسبت به او می‌پروراند. هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند. در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت: «تو نمی‌دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد، خراسان قلمرو توست، امین را بر تو ترجیح داده‌اند، حال ساده‌ترین کاری که او می‌تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است، دایی هایش از بنی هاشمند و زبیده و اموالش» [... ۱۸۴].

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود، باز گفته بود. هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرادخانه را در اختیار مأمون قرار داده، گفت: «من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم» [... ۱۸۵].

علاوه بر این، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی‌کنیم. به هر حال، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود. او به خوبی احساس می‌کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می‌گردد و این احساس به گونه‌ای او را می‌آزرد.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

پدرش مقام دوم را برایش پس از امین تضمین کرده بود. ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده‌اش در مسأله حکومت ایجاد نمی‌کرد، چه او نمی‌توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد، که روزی پیمان شکنی نکنند. بنابراین، آیا مأمون می‌توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟ آنان چه کسانی می‌توانند بود؟

اینان در حال حاضر چه رابطه‌ای با او دارند؟ مأمون چگونه می‌تواند به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی، چگونه باید پایه‌های آن را تحکیم کند؟!

این‌ها سؤال‌هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می‌شد، و او می‌بایست در نهایت دقت، هشیاری و توجه پاسخ آن‌ها را بجوید. آن‌گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند.

اکنون موضع گروه‌های مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن‌ها ممکن بود تکیه‌گاهی برای خویشتن پیدا کند، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی‌هایی که انتظارشان می‌رفت هم علیه خودش و هم علیه حکومتش به مقابله برخیزد.

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن در نمی‌دادند، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می‌شناختند. به علاوه، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود. چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن‌چه از بنی امیه می‌کشیدند. ما نیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون‌های شان را می‌ریخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می‌کرده، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقشان روا می‌داشته‌اند. برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود، کسی که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه بر افکند، که ما نیز در فصل‌های پیشین شمه‌ای از شرح حال نامیمونش را باز گفتیم.

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به دو دلیل بود: نخست آن که مادرش، مربیش، متصدی امورش همه غیرعرب بودند، و خدا می‌داند که عرب‌ها از دست اینان چه کشیدند. دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند. عرب از گوسفند خوار تر و از حیوان هم کوچک‌تر شده بود.

مسعودی این‌طور می‌نویسد...: «منصور نخستین خلیفه‌ای بود که غیرعرب‌ها و خواجگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد، و بر عرب‌ها ترجیح‌شان بخشید. آن‌گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند» [۱۸۶].

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاه‌اشته...: «دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود. در این دولت قدرت‌های اجرایی عرب از میان رفت، پارسیان خراسانی، بر اوضاع مسلط شدند. دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد. اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند. در حکومت بنی‌عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدل شد»... [۱۸۷].

جاحظ نیز می‌گوید...: «حکومت بنی‌عباس، حکومتی عجمی و خراسانی بود، ولی بنی‌مروان حکومت تازی داشتند» [۱۸۸]. این گفته‌ها و نظایر شان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند، و این خود از امور مسلم تاریخ است. محققان (از جمله احمد امین در جلد اول «ضحی‌الاسلام») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده‌اند که علاقه‌مندان به کتاب‌های مربوط مراجعه کنند.

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه‌گونه نفوذ و قدرت بودند، اکنون در چنگال دیگران زجر می‌کشیدند. پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط

باشد، کینه بورزند.

دلیل دوم: بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم، به طور کلی، و با اهل بیت به شیوه‌ای خاص، بدرفتاری می‌کردند. ما نیز در فصل‌های پیشین شمه‌ای از آن‌ها را برایتان بازگو کردیم.

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند. چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند، و از سویی دیگر، اطمینان و دوستی آنان را به خود جلب کرده بود، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام «فضل بن ربیع» قرار داده بود. خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگرد که پدر و نیاکانش می‌نگریستند، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد. هر چند مأمون بزرگ‌تر و با فضیلت‌تر بود، ولی امین را بر وی ترجیح می‌دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر، شر سبک‌تر، و از میان دو ضرر، زیان کمتر را برگزیده باشند... حتی «نصر بن شیبث» که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۰ رهبری می‌کرد که هدفش حمایت از اعراب بود. نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم‌ها را بر عرب‌ها ترجیح می‌دهند. [۱۸۹].

در مصر نیز میان قیسی‌ها که از امین جانبداری می‌کردند با یمانی‌ها که طرفداران مأمون بودند، درگیری و آشوب شعله‌ور شد. احمد امین می‌نویسد...: «بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب‌ها هوا خواه امین بودند» [... ۱۹۰].

علت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شیبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود. ولی به عقیده «فردینان توتل» در کتاب «منجد الاعلام»، علت طرفداری شدید عرب‌ها از امین از این حقیقت منشأ می‌گرفت که: مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می‌کرد و اینان را به خود نزدیک میساخت. ایرانیان به ویژه

خراسانیان نیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می‌کردند.

اما به نظر من، هواخواهی عرب از امین پی‌آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبت شان را جلب کرده بود، نبود. بلکه عکس این مطلب درست می‌نماید، یعنی آن که بگوییم: مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب‌ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت.

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش، برمکیان، اعراب و علویان کوتاه دید، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف‌هایش را به تحقق برساند...

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت. از این رو آن‌جا را برگزید همان‌گونه که در پیش «محمد بن علی عباسی» نیز برگزیده بود. به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست‌دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدانند، و متنفر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفر داشته باشند. حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد.

از سوی دیگر، با دادن وعده‌ها و بستن پیمان‌ها قول داد که ظلم و تعدی را از حریم شان خواهد راند، و این‌ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند.

شیعه‌گری ایرانیان

اشاره

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه‌روز به سوگ نشستند و هر کودکی که در آن سال به دنیا می‌آمد نام یحیی بر او می‌نهادند [۱۹۱]. حتی (بلاذری) می‌نویسد: موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می‌کرد، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت: «ای موسی، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبت شان نمی‌گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند. ولی اهل شام علی را کشته‌اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه‌ای که نسبت به او می‌ورزیدند» [۱۹۲...].

باز در صفحات پیش دیدیم که مورّخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده‌اند. بعدا نیز در فصل «برنامه امام» شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند.

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه‌ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می‌ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی باز پس گیرد، مردم نیز کمر به قتل او برینندند. [۱۹۳].

جرجی زیدان می‌نویسد: «اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان و دیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند. بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری با ابومسلم و یا از روی ترس از وی بود» [۱۹۴...].

احمد امین نیز می‌نویسد: «تشیع در رگ‌های پارسیان می‌دوید.» [۱۹۵].

بنا به نوشته دکتر شبلی ...: «پارسیان به تشیع پناه بردند، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند» [۱۹۶...].

و به قول احمد شبلی ...: «انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می‌خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند.» [۱۹۷].

راز تشیع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه، چنین می‌نویسد ...: «امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیان را که اسلام می‌آوردند، پیوسته مورد ستایش و محبت خود قرار می‌داد. سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود، دوست و همدم علی بشمار می‌رفت. یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می‌ساخت. در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند. همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می‌ورزیدند که امری بسیار واضح است» [۱۹۸...].

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ‌گاه با آنان خوش رفتاری نمی‌شد و نه هرگز روی عدالت را می‌دیدند، مگر در ایام حکومت علی علیه‌السلام. [۱۹۹].

از دیدگاه علی غفوری، [۲۰۰] راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است: ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می‌پنداشتند مردم برای خدمت‌گزاری طبقه حاکم آفریده شده‌اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ‌چون و چرایی به کار ببندند. اما اسلام که آمد و تعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند.

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته‌اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند. عادات جاهلی خود و تبعیض‌های قبیله‌ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده، شکل قانونی نیز به آن دادند.

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت‌ها خالی یافتند. از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند، روی بیاورند.

به هر صورت، آن چه در این جا برای ما اهمیت دارد اشاره به تشیع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت. می‌خواهیم بدانیم چگونه وعده‌های مأمون به اهل خراسان، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد. اهالی خراسان دلشان می‌خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند. بنابراین، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می‌جستند، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقشان روا می‌داشتند، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی‌اندیشیدند.

اهالی خراسان تا حدی به وعده‌های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده، سپاهش می‌شدند، برایش فرماندهی می‌کردند و صمیمی‌ترین وزرایش را تشکیل می‌دادند که اینان برایش سرزمین‌ها را تسخیر می‌کردند، مردم را به اطاعتش در می‌آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می‌دادند. البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن‌ها را می‌داشت، همین‌ها بود.

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند؟

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود. او از این موقعیت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد. او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب‌ها عزیز می‌نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد. تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد.

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت. یعنی حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل، که هم مردم بغداد و هم عرب‌ها شدیداً از او متنفر بودند.

سپس مقرّ حکومت خود را در سرزمین پارسیان، یعنی مرو، قرار داد. اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد. مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب‌ها می‌کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدل گردد، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده، به علاوه، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه‌های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند.

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می‌رفت. ولی در واقع عکس‌العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون، هدف‌ها و نقشه‌هایش، به دنبال داشت. به ویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به طاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود [۲۰۱ ...] به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم می‌بخشد، [۲۰۲] سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن موجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می‌کرد. دستور داد تا سر امین را در خراسان بگردانند [۲۰۳] و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کنند!! [۲۰۴].

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب‌ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌توان برد، و چه موضعی می‌توانستند در برابر

مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می‌توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زنده‌ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت. اثر سوء این اعمال سال‌های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد، هم‌چنان ادامه یافت. فضل بن سهل، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت: «این کار هرگز درست نیست، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند، افراد خانواده‌ات و عرب‌ها نیز همچین ... بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل‌های جریحه‌دار مردم اندکی آرام گیرد، و ماجرای برادرت فراموش شان شود» [۲۰۵].

مأمون در عرصه حکومت

حال اگر بخواهیم از جهت دیگر بر سیاست سیستم مأمونی نظر بیفکنیم، می‌بینیم که او در سیاستی که با مردم خواه عرب‌ها و خواه ایرانیان به ویژه اهالی خراسان در پیش گرفته بود، هرگز موفق نبود. زیرا بنا نداشت که از سیاست ظلم و زورگویی و آزار که پیشینیان وی اعمال می‌کردند، دست بردارد. مأمون چه بسا که در این وادی پیشتر هم دویده و بر ستمگران گذشته بسیار هم پیشی گرفته بود.

اما سیاست وی با اعراب: هر چند مأمون توانست به حکومت دست بیابد، ولی در جلب اطمینان اعراب با شکست روبه‌رو گردید. در این جا برخی از ظلم‌ها و بیدادگری‌های او و کارگزارانش را خاطر نشان می‌کنیم، چه همه آن‌ها به راستی در قالب بیان اندازه‌گیری نمی‌گنجد. مثلاً «دیونسیوس» مأموران وصول مالیات سال دویست هجری را چنین توصیف می‌کند: «جماعتی از بصره و عاقولاء بسیار ظالم بودند، در دل کوچک‌ترین احساس رحم و ایمان نداشتند، از افعی بدتر بودند. مردم را می‌زدند و به زندان می‌انداختند. آدم سنگین وزن را از سقف به یک دستش می‌آویختند، چندان که مشرف به مرگ می‌شد.» [۲۰۶]. حتی ایرانیان نیز هرگز وضع بهتری از مردم عراق نداشتند.

ژنرال جلوپ درباره مأمون چنین می‌نگارد ...: «در نخستین خطبه‌ای که ایراد کرد به مردم وعده داد که حکومتش بر اساس شرع و خودش نیز فقط در خدمت خدا خواهد بود. این گونه وعده‌های پارسا منشانه شوری در دل مردم برانگیخت و خود یکی از عوامل پیروزی بشمار آمد. اما به جای پاییدن این وعده‌ها، بر مردم فاجعه‌ها فرود آمد، چه خلیفه قول‌های خویش را به فراموشی سپرده بود» [۲۰۷].

در این جا کافی است که به قحطی سال ۲۰۱ هجری اشاره کنیم که گریبان گیر مردم خراسان، ری و اصفهان گردید و بر اثر کمی آذوقه مرگ و میر رواج یافت.

پس از دستیابی به حکومت

مأمون می‌پنداشت پس از کشتن برادرش و رهایی از شرّ هواخواهانش، و پس از به ثمر رسیدن مبارزات تبلیغاتی علیه اینان، دیگر برایش حکومت هموار گردیده با خیالی آرام سر بر بستر آسایش فرو می‌نهد.

ولی این یک خیال خام بود، چه جریان‌ات امور بر خلاف مصالح وی پیش آمد. ایرانیان پس از جنگ خونین امین و مأمون دست از تأیید عباسیان شستند. [۲۰۸] از گرد ایشان پراکنده شده به تأیید و مهر علویان روی بردند، چه می‌دانستند آنان که دادگستری می‌کنند و بر وفق شریعت گام بر می‌دارند همینانند. و واقعه نیشابور و ماجرای دو نماز عید، دلایل روشنی بودند بر این عاطفه و مهر و احساس.

یکی دیگر از علل روی گردانی ایرانیان از بنی عباس آن بود که به چهره حقیقی، خودپرستی، ظلم و جور و آزار آنان پی برده بودند و این‌ها تمام از حکومتی سر می‌زد که خود آن‌ها در راه ایجادش کوشیده بودند. حتی اگر برخی هم بر تأیید حکومت مأمون استوار بودند، ولی او خود نمی‌توانست برای مدّت طولانی به این‌گونه تأیید امیدوار باشند. زیرا پس از رفتاری که مردم از او درباره برادر و پیروانش دیده بودند، دیگر همه به راحتی می‌توانستند سیاست و زیرکی مأمون را درک کنند. به علاوه، پس از آن که دیده بودند او وعده‌های خویش را به فراموشی سپرده، دیگر مشکل می‌نمود که بتوانند به حرف‌های او دل خوش بدارند.

موقعیت دشوار

این بود اشاره‌ای سریع بر موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون. موضعی که روزبه روز حساس‌تر و پیچیده‌تر می‌شد. علاوه بر این، خراسانیان که خود نیز مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند اکنون از او برگشته، در شرف تکوین خطری علیه او قرار گرفته بودند.

در این میان، علویان نیز از فرصت برخوردار می‌مانند و برادرش به نفع خود بهره‌برداری کرده، به صف‌آرایی و افزودن فعالیت‌های خود پرداختند. حال شما خوب می‌توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به ویژه آن که فهرستی از شورش‌های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید.

شورش‌های علویان ... و دیگران

ابو السّیرایا که روزی در میان حزب مأمون [۲۰۹] جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشکریانش با هر سپاهی که روبه‌رو می‌شدند آن را تارومار می‌کردند و به هر شهری که می‌رسیدند، آن‌جا را تسخیر می‌کردند. [۲۱۰] می‌گویند در نبرد ابو السّیریا دویست هزار تن از یاران سلطان کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدنش بیش از ده ماه طول نکشید. [۲۱۱]. حتی در بصره که تجمع گاه عثمانیان بود، [۲۱۲] علویان مورد حمایت قرار گرفتند به طوری که زید النار [۲۱۳] قیام کرد و همراه با وی علی بن محمد و از پیش نیز علی منصور به شورش برخاسته بودند.

در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر ملقب به «دیباج» قیام کرد که «امیر المؤمنین» [۲۱۴] خوانده می‌شد.

در یمن: ابراهیم بن موسی بن جعفر شورید.

در مدینه: محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین، ابن علی ابن ابیطالب قیام کرد.

در واسط: که بخش عمده آن مایل به عثمانیه بود، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن: محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدامی به شورش بر ضدّ عباسیان، نکرده باشد. بالاخره کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین‌النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همدم ابو السّیرایا، گرویده ضمن این که نامه نوشتند که در انتظار پیکش نشسته‌اند تا فرمان او را ابلاغ کند. [۲۱۵].

اما شورش‌هایی که از سوی غیر علویان برپا شد، آن‌ها نیز بسیار است. برخی از این شورش‌ها، مردم را به «خوشنودی خاندان محمد» می‌خوانند، مانند قیام حسن هرش به سال ۱۸۹ هجری [۲۱۶] و نیز افرادی دیگر که جای ذکرشان در این کتاب نیست. اگر کسی مایل به مطالعه باشد باید به کتاب‌های تاریخی مراجعه کند. [۲۱۷].

در ارزیابی شورش‌های ضدّ عباسی به این نکته پی می‌بریم که خطر جدی از سوی علویان بود که آنان را تهدید می‌کرد. زیرا این شورش‌ها در مناطق بسیار حساسی برمی‌خاست و رهبریشان در دست افرادی بود که از استدلال قوی و شایستگی غیرقابل انکاری

برخوردار بودند، و با عباسیان بدین لحاظ هرگز قابل مقایسه نبودند.

این که مردم رهبران این شورش‌ها را تأیید می‌کردند و به سرعت، دعوتشان را پاسخ می‌گفتند خود دلیلی بود بر میزان درک طبقات مختلف ملت و نحوه برداشتشان از خلافت عباسیان و نیز بر شدت خشمشان که بر اثر استبداد و ظلم و رفتارشان با مردم و به ویژه با علویان برانگیخته شده بود.

در این میان، مأمون بیش از هر کس دیگر می‌دانست که چه فاجعه‌ای در انتظارش است اگر امام رضا هم بخواهد از آن فرصت استفاده کند و به تحکیم موقعیت و نفوذ خویش بر ضد حکومت جاری، بپردازد.

هنوز همه مردم بیعت نکرده بودند

پس از همه این‌ها، یکی از مطالب مهم آن است که بدانیم علویان و بخش مهمی از مردم، و بلکه عموم مسلمانان، قصد بیعت با مأمون را نداشتند. مانند اهل بغداد که جریان مخالفتشان با او مشهورتر آن است که ذکر شود.

اما اهالی کوفه که همواره دوستداران علی و اولادش بودند با او هرگز بیعت نکردند و تا زمانی بر مخالفت خود باقی ماندند که برادر امام رضا (ع)، عباس، نزدشان گسیل شد و به بیعتشان فراخواند. در این جا فقط برخی او را پاسخ مساعد گفتند، ولی بقیه او را چنین خطاب کردند: «اگر آمده‌ای ما را برای مأمون فرا بخوانی و سپس برای برادرت، ما هرگز به این دعوت نیازی نداریم و اگر ما را به سوی برادرت، یا برخی از خاندان علی و یا حتی خودت فرا بخوانی، تو را اجابت خواهیم کرد.» [۲۱۸].

اما اهالی مدینه، مکه، بصره و دیگر مناطق حساس کشور، مطالبی در گذشته آوردیم که خود دال بر موضع‌گیری آنان نیز بود. بلی چون مأمون به بغداد بازگشت و حکومتش جانی تازه و نفوذش هم گسترش یافت، تازه مردم شروع به بیعت با او کردند و امتناع گذشته خود را چنین توجیه نمودند که ظاهری بوده و در واقع و نهان، آنان او را دوست می‌داشتند.

با این همه، پس از پیروزی مأمون و دستیابی اش به حکومت و قدرتی که آرزو می‌داشت، همواره این مشکل را احساس می‌کرد که نه فرزندان پدر، نه علویان و نه اعراب، هیچ کدام از او خشنود نیستند. حتی غیر عرب‌ها نیز از او سلب اطمینان کرده بودند.

از سوی دیگر، شورش‌های علویان، افزون بر دیگران، از هر سو هویدا گشته بود، بسیاری از طبقات مردم بلکه عموم مسلمانان از بیعت با وی خودداری می‌کردند ... خلاصه، پس از همه این جریانات مأمون چگونه می‌توانست در برابر این تندبادها ایستادگی کند و نظام حکومتی خود را رهایی بخشد؟

پاسخ به این سؤال در فصل بعدی داده خواهد شد.

شرایط و علل رهایی از ورطه

اشاره

در فصل پیش، وضع نابسامان حکومت مأمون را ترسیم کردیم و دیدیم چگونه به طور روزافزونی، در معرض تهدیدها قرار گرفته بود. آن گاه به این نتیجه رسیدیم که از جانب وی انجام یک حرکت و یا یک اقدام تند لازم می‌نمود تا نگذارد بیش از آن، شکاف در ارکان قدرتش بیفتد.

مأمون دریافته بود که برای رهایی از آن ورطه می‌بایست چند کار را انجام بدهد:

۱ فرو نشاندن شورش‌های علویان.

۲ گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر آن که حکومت عباسیان قانونی است.

۳ از بین بردن محبت و ستایش و احترامی که علویان از سوی مردم برخوردار بودند و پیوسته روزافزون بود. او می‌بایست این

احساس عمیق را از نهاد مردم بر کند و علویان را به طرقي که شبهه و شک زیادی بر نیانگیزد، در نظرشان بی آبرو گرداند، تا دیگر نتوانند دست به کوچک‌ترین حرکتی بزنند، و از سوی مردم حمایت شوند.

۴ کسب اعتماد و مهر اعراب.

۵ استمرار تأیید قانون از سوی اهالی خراسان و تمام ایرانیان.

۶ راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهان‌شان که با علویان دشمنی داشتند.

۷ تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون، چه او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود.

۸ و بالاخره... ایجاد مصونیت برای خویش‌نشان در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گران‌قدر، تهدید می‌کرد و می‌ترسید که روزی برخورد مسلحانه با وی پیدا کند. آری مأمون از شخصیت با نفوذ حضرت امام رضا علیه‌السلام بسیار بیم داشت که می‌خواست خود را برای همیشه از این خطر در امان نگاه بدارد.

به اعتماد نفس نیازمند بود

مأمون بیش از هر کس می‌دانست که برای روبه رو شدن با این مشکلات نمی‌توانست نه از عباسیان کمک بگیرد، چه همواره قتل برادرش را بر او عیب‌جویی می‌کردند، و نه از عرب‌ها که دیدیم چگونه از او سلب اعتماد کرده بودند. [۲۱۹].

از همه مهم‌تر آن که در میان‌شان شخص با کفایتی که قابل اعتماد باشد، باقی نمانده بود. دلیل بر این مطلب آن که در شورشی که علیه مأمون به بهانه اخذ بیعت برای امام رضا(ع)، صورت گرفته بود کسی را برای بیعت از «ابراهیم ابن شکله» مهم‌تر و با کفایت‌تر نمی‌یافتند؛ مرد آوازه‌خوانی که اهل بزم و طرب بود.

به هر حال در آن زمان که مأمون در میان فرزندان پدر خود که عباسی بودند کسی را برای یاری نیافت، ناچار شد مشکلات خود را به کمک علویان و هواخواهان ایشان حل کند! علویانی که خود هسته اصلی مشکلات او را تشکیل داده، بر سر راه حکمرانیش پرتگاه‌ها گسترده بودند.

اما عرب‌ها، که مأمون بهتر از هر کس به مواضع‌شان آگاهی داشت. اهالی خراسان نیز نمی‌شد روی اعتماد‌شان زیاد حساب کرد، چه آنان به خوبی چهره حقیقی مأمون را شناخته بودند. کشتن برادرش و (طرد طاهر بن حسین) از صحنه سیاست که خود او از سازندگان بنای حکومتش بود، به چیزی جز خودخواهی و قیحانه مأمون توجیه نمی‌شد.

کدام شیوه مفیدتر بود؟

برای مبارزه با مشکلات جای هیچ‌گونه زورگویی و شدت عمل نبود، چه مأمون از نتایج همین شیوه‌ها بود که با بن‌بست مواجه شده بود.

منطق و استدلال نیز مأمون را سودی نمی‌بخشید. زیرا علویان از این لحاظ به مراتب قوی‌تر از او بودند. اگر منطق آن بود که میان امت اسلام شایع کرده بودند که جانشینی پیامبر، خویشاوندانش را می‌سزد، پس علویان به خلافت سزاوارتر بودند. اگر عباسیان می‌خواستند به داشتن لیاقت جهت رهبری به نفع خود استدلال کنند، باز علویان را از خود پیش‌تر می‌یافتند. زیرا کسی منکر شایستگی ذاتی‌شان برای سمت رهبری، نبود.

اگر می‌خواستند به نص قرآن یا سنت استدلال کنند، باز کسی که جرأت این کار را به نفع خویش‌نشان داشت، همان خاندان علی و امامان اهل بیت بودند. خلاصه هیچ‌یک از این شیوه‌ها به نظر مأمون کاری نیامدند و مأمون همچنان در ورطه هولناک خود دست و پا می‌زد.

پس او چه باید می‌کرد؟

نقشه مأمون

دیدیم که چگونه مأمون در محاصره هشت مشکل بزرگ قرار گرفته بود. برای رهیدن از آن موقعیت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خود و خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت، طرح ریزی کرد. گویا برای یافتن چنین راه حلی مدت‌ها اندیشیده بود و نقشه‌ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می‌کرد.

مردم از یک سو می‌دیدند که مأمون هیچ یک از خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی‌کند. او همچنین از ناسزاگویی به غیر صحابه و یا حتی به کسانی که بر علیه دین قیام کرده بودند، مانند حجاج بن یوسف، احتراز می‌جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی و یا فکری دارد، از دست او رنجیده شود، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند.

از سوی دیگر، دیدید که مأمون علاوه بر این می‌خواست ارج نهادن به علی(ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند. هر چند موضوع پخش آگهی در مورد نفرین معاویه به سال ۲۱۲ هجری انجام گرفت، ولی مأمون از همان روزهای نخست خود، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرّب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود. [۲۲۰].

آن‌گاه به رغم فتوای عمر، خلیفه دوم، نکاح موقت (متعّه) را مباح شمرده و عمر را نیز به اهانت، «سرگین غلطان» می‌خواند. [۲۲۱] البته مأمون خود در این گونه اقدامات هرگز تناقضی نمی‌دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می‌نمودند. چه هر کدام در شرایط خاصی انجام می‌پذیرفت. او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی‌داشت. پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک سازد و تظاهر به بزرگداشت و اکرامشان کند، و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاهش را از آنان سلب کرده، به آزار و قتلشان آن هم گاهی با سم و گاهی با شمشیر پردازد. نیاز به اقدام دیگر

مأمون می‌دید که این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش‌های علویان کافی است، و نه برای رسیدن به تمام هدف‌هایش که برایتان برشمردیم. اقدام جدیدی که به خاطر رسید بسیار شگفت و هیجان‌انگیز بود، ولی البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می‌شد، یعنی: گرفتن بیعت برای ولیعهدی اما رضا(ع) که پس از مأمون به مقام خلافت رسید. بدینوسیله مأمون او را امیر همه بنی‌هاشم چه عباسیان و چه طالبیان قرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید.

نامه فضل بن سهل به امام

این نامه بازگو کننده چند نکته مهم که برخی از آن‌ها را استخراج کرده برایتان بازگو می‌کنیم:

۱ استعمال لقب (رضا) در این نامه جالب توجه است. این لقب را مأمون به امام داده بود، ولی نحوه استعمال مطلق این لقب در نامه فضل این نکته را می‌رساند که مأمون به الهام از او بوده که رضا را برای امام، لقب قرار داده است.

۲ نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبود، بلکه نتیجه کوشش‌های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد. در هر صورت، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون گرفته شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد.

۳ در نامه مزبور جمله‌ها و الفاظ به گونه‌ای انتخاب شده که خوشایند ذوق امام(ع) باشد، یعنی با عقاید دینی و شیعی او هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حقّ عباسیان می‌دانستند، نقض نمی‌کند.

آن‌گاه فضل کوشیده تا به امام این نکته را بقبولاند که هرچند او و مأمون تصمیم به ولایتعهدیش گرفتند ولی دیدگاه هر یک با دیگری متفاوت است. فضل مدعی است که: «راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا، ره یافته و شایسته پیشوایی هستی. در این کار حقّ خودت به تو پس داده می‌شود. اما به نظر مأمون، تو شریک در خلافت او بوده، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آن چه او در اختیار دارد، سزاوارتری.»

۴ در پایان، از امام می‌خواهد که به مجرّد نامه آن را بر زمین نگذارد مگر آن که رهسپار مقرّ مأمون گردد و این را به دلیل حفظ مصالح ملّت تأکید می‌کند. وی چنین باور داشت که اگر پای مصالح ملّت را به میان بکشد، امام قبول ولیعهدی را وظیفه خود دانسته، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند.

چند نکته مهم

اکنون پیش از بررسی علل بیعت باید چند نکته مهم را از نظر بگذرانیم:

الف طبیعی است که چنین اقدام از سوی مأمون خشم عباسیان را برمی‌انگیخت؛ کسانی که از پیش تخم کینه را می‌کاشتند و برادرش امین را بر ضدّ او حمایت می‌کردند. در برافروختگی شان همین بس که از شنیدن این خبر صاعقه آسا حاضر شدند فرد دون همّتی همچون ابراهیم بن شکله آوازه‌خوان، برایشان خلیفه بشود. آن‌ها فرد با کفایتی نداشتند که بازیهای سیاست و زیرکی و نیرنگی دولتمردان را بتواند درک کند.

ب ولی از این همه وحشت چه سود اگر خلافت به کلی از میانشان رخت برمی‌بست و خون‌هایشان پیوسته بر زمین ریخته می‌شد. مأمون در نامه خود به عباسیان این نکته را چنین بیان داشته: «علّت آن که خواستم برای علی بن موسی بیعت بگیرم، گذشته از لیاقت ذاتی وی این بود که خواستم با ایجاد دوستی بین خود و ایشان، خون‌های شما حفظ شده و حمایت تان کرده باشم...» شبیه این مطلب در اصل سند ولایتعهدی نیز بیان شده است.

بنابراین آنان باید کمتر خشمناک می‌شدند، چه در پایان کار حتما خوشحالی فراوان می‌یافتند، یعنی آن‌گاه به که به حقیقت امر پی برده می‌فهمیدند که بازی مأمون به خاطر ابقای عباسیان بر تخت حکمرانی و نابود ساختن بزرگ‌ترین دشمنانشان می‌بود. شگردی که مأمون برگزیده بود به مراتب از برخورد مسلحانه‌اش با دشمن سودمند تر بود.

ج حق آن است که بگوییم انتخاب امام رضا(ع) از سوی مأمون به عنوان ولیعهد شگرد موفقیت آمیزی بود. بعداً این موضوع را توضیح می‌دهیم. این خود دلیل بر زیرکی و تدبیر مأمون بود که می‌دانست با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کند.

د انتخاب امام برای ولیعهدی، که جز با تهدید به قتل پذیرفته نشد، در ابتدای امر مشکلات و درد سری بزرگ برای مأمون در بر داشت. ولی باید به این نکته توجه داشته باشیم که امام بزرگ‌ترین منبع خطر بشمار می‌آمد که در میان طبقات مختلف از امت اسلامی نفوذ بسیاری داشت. مأمون هرگز چنین انتخابی نکرد مگر پس از آن که مطمئن گردید که خلافت در خانواده خودش باقی می‌ماند. امام(ع) بیست و دو سال از او بزرگ‌تر بود و این خود یکی از دلایل اطمینانش به این امر بود که در صورت جریان طبیعی امور و مصون ماندن خلیفه از توطئه‌ها و سوء قصد‌ها، بعید می‌نمود که ولیعهد چنانی روزی به خلافت دست یابد.

ه بنابراین آن‌چه او اقدام کرده بود هرگز انتظارش نمی‌رفت، چه او برادر خود را به خاطر خلافت به قتل رسانده و خود نیز از دشمنان اهل بیت بشمار می‌رفت. لذا نیاز به آن داشت که صدق و اخلاص خود را اثبات کند و برای این منظور دست به انجام چند کار بزند:

نخست آن که جامه سیاه را که شعار عباسیان بود، از تن به در آورد و جامه سبز پوشید. سبز شعار علویان بود که می‌گفتند، لباس اهل بهشت سبز است. [۲۲۲] البته دوران این تظاهر با درگذشت امام رضا(ع) به سر رسید و مأمون چون به بغداد بازگشت، پس از

گذشت هشت روز، به قول مورخان، و یا سه ماه مجدداً جامه سیاه را بر تن کرد.

دوم آن که دستور داد تا به نام امام رضا(ع) سکه بزنند.

سوم آن که دختر خود را به رغم این که چهل سال از امام(ع) کوچک‌تر بود، به زناشویی وی درآورد. همچنین دختر دیگرش را به همسری امام جواد درآورد که هنوز صغیر و طفل هفت ساله‌ای بود. [۲۲۳].

شاید هم هدف از این ازدواج‌ها گماشتن مأموران داخلی بر خانواده امام می‌بود و این زنان می‌توانستند وسیله نابودی امام نیز واقع بشوند. چنان که در مورد امام جواد همسرش بود که او را مسموم ساخت. مأمون می‌خواست همین نقشه را در مورد وزیرش فضل بن سهل نیز اجرا کند، یعنی دخترش را به او تزویج کند ولی هر چه کرد، فضل زیر بار نرفت. چهارم آن که، که به ظاهر برای امام بسیار احترام و تجلیل قائل می‌شد و علویان را نیز بسی اکرام می‌نمود، وی خودش می‌گفت که این‌ها نشانه سیاست و زیرکی اوست و منظوری جز رسیدن به هدف‌های سیاسی ندارد.

و مأمون در تمام این جریان‌ها مطمئن بود که هیچ کدام از آن‌ها حتی بیعت به نفع امام به زیان وی تمام نمی‌شود. چه مصمم شده بود که به شیوه‌های خاص خود طی یک نقشه دراز مدت، امام را کم کم از صحنه بیرون براند. خود او تصریح کرده بود که می‌خواهد طوری گام بردارد که امام را در نزد مردم بی لیاقت برای امر خلافت جلوه دهد. بعداً در این باره سخن خواهیم داشت.

هدف‌های مأمون از بیعت

چشمداشت مأمون از گرفتن ولایتعهدی امام رضا(ع) تأمین هدف‌هایی بود که به اجمال ذیلاً بیان می‌گردد:

نخستین هدف:

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیت امام رضا(ع) تهدید می‌کرد. شخصیتی نادر که نوشته‌های علمیش در شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عام به اعتراف مأمون از همه محبوب‌تر بود. در صورت ولیعهدی، او دیگر نمی‌توانست مردم را به شورش و یا حرکت دیگری بر ضد حکومت، دعوت کند.

هدف دوم:

شخصیت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد، تا آن که کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه‌های مخصوصی هموار شود. مثلاً همان‌گونه که گفتیم یکی از انگیزه‌های مأمون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید. افزون بر این، چشم‌های دیگری هم از سوی مأمون برای امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می‌کردند.

یکی از آن‌ها «هشام بن ابراهیم راشدی» بود که از نزدیکان امام بشمار می‌رفت، کارهایش همه به دست وی انجام می‌گرفت. ولی هنگامی که امام را به مرو بردند، هشام با ذوالریاستین و مأمون تماس گرفت و موقعیت ویژه خود را به آنان عرضه کرد. مأمون نیز او را به عنوان دربان امام قرار داد. از آن پس تنها کسی می‌توانست امام را ملاقات کند که هشام می‌خواست. در نتیجه دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می‌کردند «... [۲۲۴].

هدف سوم:

مأمون می‌خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که به راحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته، مردم را از او دور بگرداند. تا آنان تحت تأثیر نیروی شخصیتی امام، علم، حکمت و درایتش قرار نگیرند. از این مهم‌تر این که مأمون می‌خواست امام را از شیعیان و دوستانش جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند.

هدف چهارم:

همزمان با آن که مأمون می‌خواست خود را در پناه امام از خشم و انتقام مردم نسبت به اهل بیت که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزايد نهاده بود نیز به نفع خویشتن و در راه حکومت عباسی، بهره‌برداری کند. به دیگر سخن مأمون از این بازی می‌خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند. او چنین می‌پنداشت که به همان اندازه که شخصیت امام از تأیید و نفوذ نیرومندی برخوردار بود، حکومت وی نیز می‌توانست با اتصال به او در میان مردم جا باز کند.

دکتر شبیبی می‌نویسد: «امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود، بلکه اهل سنت، زیدیه و دیگر فرقه‌های متخاصم شیعه، همه بر امامت و رهبری وی اتفاق کردند.» [۲۲۵].

هدف پنجم:

نظام حکومتی در آن ایام نیاز به شخصیتی داشت که عموم مردم را با خوشنودی به سوی خود جلب کند، در برابر آن افراد بی‌لیاقت و چالپوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مالشان بر همگان روشن بود، وجود چنان شخصیتی عظیم یک نیاز مبرم بود. به ویژه آن که به لحاظ منطقی در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می‌شدند. هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی، متفکران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند. بنابراین حکومت در آن ایام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چالپوس و خشک و تهی مغز. لذا می‌بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می‌رانند، برعکس، معتزلیانی چون «بشر مریسی» و «ابو الهذیل علاف» را به خویشتن جذب می‌کرد. با این همه، تنها شخصیت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوی و فضیلت، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود. این را خود مأمون نیز اعتراف کرده بود. بنابراین، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می‌کرد.

هدف ششم:

اوضاع پر آشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورش‌ها از هر سو مردم را فرا گرفته بود، ایجاب می‌کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آن چه که در متن جامعه می‌گذرد، منصرف گردانند. تا بدینوسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات ملت و حکومت کمتر احساس شود.

هدف هفتم:

بنابر آنچه که گفته شد دیگر برای مأمون طبیعی بود که مدعی شود چنان که در سند ولایتعهدی مدعی شده که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امت و مصالح مسلمانان نبوده. حتی در کشتن برادرش نمی‌خواست فقط به ریاست و حکومت دست یابد، بلکه هدفش تأمین مصالح عمومی مسلمانان نیز بوده است. دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملت را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگ‌ترین دشمن این خاندان یافت، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر، به گفته خویش، این عمل را انجام داد. بدینوسیله مأمون کفاره گناه زشت خود را که قتل برادر وی بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می‌شد، پرداخت.

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود، به گونه‌ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید. مردم به این امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود. در نتیجه، مأمون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامأنوس و نامعقول جلوه نماید. به هر حال از آن چه گفتیم دو نتیجه به بار می‌آید:

نخست: پس از این اقدامات از سوی مأمون، دیگر منطقی نمی‌نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و سایر پیشینیانش باز هم از

دست او عصبانی باشند. چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می‌دهد نه دیگری.

چگونه بر اعراب روا بود که مأمون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آن که خلافت را به آنان یعنی به ریشه‌دارترین خانواده در میانشان برگرداند، و عملاً نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیرعرب نمی‌خواهد.

از این رو دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند. دوم: اما ایرانیان، به ویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند، برای مأمون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگ‌ترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به ایشان است، مهر می‌ورزد و این که در نظر او فرقی میان عرب و عجم و عباسی وجود ندارد. او فقط به مصالح امت می‌اندیشد و بس.

هدف هشتم:

مأمون می‌خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش، شعله شورش‌های پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود، فرو نشانند و به راستی همین گونه هم شد، چون پس از ایام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت، مگر قیام عبدالله الرحمن بن احمد در یمن، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی خواسته‌هایش، او نیز بر سر جای خود نشست.

در این جا چند نکته را هم باید بدان افزود:

الف: موفقیت مأمون تنها در فرونشاندن این شورش‌ها نبود. بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و پیروانش با مأمون بیعت هم کردند. اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند، از در اطاعت درآمدند. این خود بدون تردید یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای مأمون بود.

ج: بیشتر قیام‌هایی که بر ضد مأمون صورت می‌گرفت، از سوی اولاد حسن بود، به ویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند. لذا او می‌خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده، برای همیشه خود و آینیشان را به نابودی کشاند.

در آن زمان مذهب زیدیه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه‌اش گسترده‌تر می‌شد. شورش گران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند، به طوری که حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود. [۲۲۶].

مورخان این مطلب را به صراحت نوشته‌اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به هم یاریش در این قیام داده بودند. [۲۲۷].

به هر حال چیزی که برای مأمون مهم بود تار و مار کردن زیدیه و در هم شکستن شوکت و اجرشان، از طریق اخذ بیعت با امام رضا(ع) بود. او با دادن لقب «رضا» به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش دعوت برآورده، می‌گفتند: «رضا و خوشنودی خاندان محمد». [۲۲۸] در برابر این شعار، مأمون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمد به دست وی تحقق یافته و از این پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتوی است. بدین وسیله بود که مأمون ضربه بزرگی به زیدیه فرود آورد.

هدف نهم:

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا(ع) پیروزی دیگری هم برای مأمون به ارمغان آورد. آن این که بدین وسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است. این موضوع را مأمون خود به صراحت گفته بود: «ما او را بهترین ولیعهد خود قرار دادیم تا ... تا ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند» ...

جنبه منفی این اعتراف از نظر مأمون آن بود که امام رضا(ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می‌کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او

نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران. بنابراین، مأمون دیگر خوب می‌توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند، با خودشان مبارزه کند. از این پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که این گونه به مشروعیتش اعتراف شده بود، اجابت کند.

تازه مأمون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره‌ای نبود. ولیعهدی امام رضا(ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می‌گرفت. هدف آن بود که زنگار کدورت‌ها از دل مردم به خاطر آن چه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود، زدوده شود.

لازم به تذکر است که گرفتن این گونه اعتراف از امام رضا(ع) به مراتب زیان بارتر و خطرناک‌تر بود بر جان علویان تا شیوه‌های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بود.

هدف دهم:

مأمون، به گمان خود، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدّت ولایتعهدی، به طور ضمنی تأیید گرفت، و همان تصویری را که خود می‌خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد. وی در تمام محافل تأکید می‌کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است. دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری را بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلق می‌داشت.

بنابراین، سکوت امام در برابر اعمال هیأت حاکمه در ایام ولایتعهدی، به عنوان رضایت و تأیید وی تلقی می‌شد. در آن صورت، مردم به راحتی می‌توانستند ماهیت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید، پیش خود مجسم کنند. حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد، یعنی حکومتی برتر و دادگستر تر، بگردند.

هدف یازدهم:

پس از دستیابی به تمام هدف‌هایی که مأمون از ولیعهدی امام رضا(ع) منظور کرده بود، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنمی اش فرا می‌رسید. آن این که آرام آرام و بی آن که شبهه‌ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگ‌ترین شخصیت ایشان، اقدام کند. او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشأ خطر و تهدید علیه حکومتش، رهایی یابد.

مأمون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزدايد، ولی البته به گونه‌ای که احساساتش را هم جریحه‌دار نکرده باشد.

اجرای این اهداف از آن جا شد که مأمون کوشید تا امام رضا(ع) را از موقعیت اجتماعی که داشت، ساقط گرداند. کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد. این موضوع را مأمون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد.

مأمون گمان می‌کرد که اگر امام رضا(ع) را ولیعهد خویش گرداند، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیت اجتماعی امام درهم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد. زیرا مردم هر چند به زبان نگویند، ولی عملاً این بینش را پیدا می‌کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیا است. مأمون می‌پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه‌دار ساخته است، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود، یعنی امام بیست و دو سال از مأمون بزرگ‌تر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می‌نمود، لذا مردم آن را حمل بر حبّ مقام و دنیاپرستی امام رضا(ع) می‌کردند.

امام رضا(ع) نیز خود این نقشه مأمون را دریافته بود که در جایی می‌گفت...: «می‌خواهد مردم بگویند: علی بن موسی از دنیا روگردان نیست... مگر نمی‌بینید چگونه به طمع خلافت، ولایتعهدی را پذیرفته است >...؟!»
موضع گیریهای امام در برابر توطئه‌های مأمون

دیدیم که مأمون چگونه از بازی که پیش گرفته بود، هدفی جز تفوق بر مشکلات خویش نداشت. او می‌خواست پایه‌های حکومت خویش و خلافت عباسیان را استوار کند. اکنون این پرسش مطرح است که در برابر این بازی، امام(ع) چه موضعی اتخاذ کرد؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد؟ یا او نیز برنامه‌هایی خاص برای خود داشت و می‌کوشید تا به هدف‌هایش دست یابد؟

حقیقت آن است که امام(ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندانه و رفتار جالب و نمونه خویش راه هر گونه فرصت طلبی را بر مأمون ببندد. مأمون نیز چنان با یأس و سرافکنندگی رو به رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد. در این باره مطالب گسترده‌ای در بخش سوم و چهارم خواهید خواند.

تشریح موضع امام علیه السلام

پیشنهاد خلافت و امتناع امام

نگرشی بر تاریخ

در کتاب‌های تاریخی چنین می‌خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد، [۲۲۹] ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود. مدت‌ها مأمون می‌کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند، ولی موفق نمی‌شد. می‌گویند این کوشش‌ها به مدت دو ماه در «مرو» ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می‌ورزید. [۲۳۰].

مأمون به امام می‌گفت...: «ای فرزند رسول خدا، من به فضیلت، علم، زهد، پارسایی و خدا پرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری...»

امام پاسخ داد: «با پارسایی در دنیا امید نجات از شر آن دارم، با خویشنداری از گناهان، امید دریافت بهره‌ها دارم، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می‌طلبم...»

مأمون می‌گفت: می‌خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم؟!!

امام پاسخ داد: اگر این خلافت از آن توست، پس تو حق نداری این جامه‌خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی، و اگر خلافت مال تو نیست، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست، به من می‌بخشایی؟! [۲۳۱].

با این همه مأمون گفت: تو ناگزیر از پذیرفتن آنی!! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می‌فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد.

روزی ذوالریاستین، وزیر مأمون، در برابر مردم ایستاد و گفت: شگفتا! چه امر شگفت‌انگیزی می‌بینم! می‌بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می‌کند، ولی او نمی‌پذیرد. رضا می‌گوید: در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم... من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم. [۲۳۲].

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب‌های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه‌های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می‌کرد. از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش‌ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می‌کرد که آخر هم به نتیجه‌ای نرسید. سپس «رجاء بن ابی ضحاک» را که از خویشان فضل بن سهل بود، [۲۳۳] مأمور برای انتقال امام به مرو کرد. امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مأمون دوباره کوشش‌های خود را شروع کرد. مدت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می‌کرد، ولی امام هرگز زیربار نرفت. تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن‌گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می‌گریست، مقام ولیعهدی را پذیرفت. این بیعت در هفتم رمضان به سال ۲۰۱ هجری انجام گرفت.

برخی از دلایل ناخوشنودی امام(ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است. ابوالفرج می‌نویسد...: «مأمون، فضل و حسن، فرزندان سهل، را نزد علی بن موسی(ع) روانه کرد. ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می‌کرد، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود، دیگری نیز گفت، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داده تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی.» [۲۳۴].

برخی دیگر چنین آورده‌اند که مأمون به امام(ع) گفت: ای فرزند رسول خدا، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی، آیا می‌خواهی با این بهانه جان خود را از تن در دادن به این کار آسوده سازی و می‌خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند؟

امام رضا پاسخ داد: به خدا سوگند، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته‌ام، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده‌ام، و در ضمن می‌دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می‌خواهی.

چه می‌خواهم؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم؟

بلی در امان هستی.

تو می‌خواهی که مردم بگویند، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است. آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، ولیعهدی را پذیرفته.

در این جا مأمون بر آشفت و به او گفت: تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می‌کنی، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم. به خدا سوگند، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه مجبور خواهم کرد که آن را بپذیری. اگر باز همچنان امتناع بورزی، گردنت را خواهم زد. [۲۳۵].

امام رضا(ع) در پاسخ ریّان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود، گفت:

«... خدا می‌داند که چقدر از این کار بدم می‌آمد. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم...» [۲۳۶].

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود. [۲۳۷].

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود؟

این پیشنهاد هرگز جدی نبود.

در پیش برایتان گفتیم که مأمون نخست به امام رضا(ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می‌داشت، چه در مدینه و چه در مرو، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد، ولی هرگز موفقیتی به دست نیاورد. پس از این نومیدی، مأمون مقام ولیعهدی را به او پیشنهاد کرد، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می‌ورزد، آن‌گاه او را تهدید به قتل کرد و چون امام این تهدید را جدی تلقی کرد، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد. اکنون دو سؤال مطرح می‌شود:

یکی آن که آیا مأمون مقام خلافت را به طور جدی به امام عرضه می‌داشت؟ دوم آن که، در صورت جدی نبودن این پیشنهاد، اگر امام جواب مثبت به او می‌داد و خلافت را می‌پذیرفت، مأمون چه موضعی را می‌خواست اتخاذ کند؟ پاسخ به سؤال نخست

حقیقت آن است که تمام شواهد و قرائن دلالت بر جدی نبودن پیشنهاد دارند. زیرا مأمون را در پیش برایتان به خوبی معرفی کردیم. مردی که چنان برای خلافت حرص می‌زد که به ناچار دست به خون برادرش آلود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را به قتل می‌رسانید و باز برای نیل به مقام، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود، دیگر قابل تصور نبود که همین مأمون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید به اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود، و نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می‌رسید. آیا می‌توان از مأمون پذیرفت که تمام فعالیت‌هایش از جمله قتل برادر، همه به خاطر مصالح امت صورت می‌گرفت و او می‌خواست که راه خلافت را برای امام رضا(ع) باز کند؟! چگونه می‌توان بین تهدیدهای او به امام و جدی بودن پیشنهاد مزبور، رابطه معقولی برقرار کرد؟

اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت، همین زور و اجبار را به کار نگرفت؟ پس از امتناع امام، دلیل اصرار مأمون چه بود، و چرا امام را به حال خود رها نکرد، و چرا باز هم آن همه زور گویی و اعمال قدرت؟ اگر مأمون به راستی می‌خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشانند، پس چرا تأکید می‌کرد که برای رفتن به بارگاهش، از راه کوفه و قم نرود؟ او به خوبی می‌دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند. باز اگر مأمون راست می‌گفت پس چرا جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت؟ آری، او می‌ترسید که اگر امام به نماز بایستد، پایه‌های خلافتش به تزلزل افتد.

همچنین، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می‌دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت، پس چرا می‌خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی‌دید، و چرا بالاخره امام را آن همه تهدید می‌کرد؟ در پایان آن همه رفتار خشن و غیرانسانی که مأمون پیش از بیعت و بعد از آن، و در طول زندگی امام و هنگام وفاتش، با او و با علویان در پیش گرفته بود، چگونه قابل توجیه بود؟

مأمون خود دلیل می‌آورد

شایان تذکر آن که مأمون هرگز خود را آماده پاسخ به این سئوالها نکرده چه می‌بینیم در توجیه اقدام خویش منطقی استواری بر نگزیده بود. او گاهی می‌گفت که می‌خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حق اولادش منظور بدارد. [۲۳۸].

گاهی می‌گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجه به علم و فضل و تقوی امام رضا می‌خواهد مصالح امت اسلامی را تأمین کند. [۲۳۹].

و زمانی هم می‌گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین، ولیعهدی را به شایسته‌ترین فرد از خاندان ابیطالب بسپرد. [۲۴۰].

این توجیه‌های خام همه دلیل بر عدم توجه مأمون بود به پیشینی‌های لازم جهت پاسخ به سؤال‌های انتقادآمیز؛ و از این رو است که آن‌ها را در تناقض و ناهماهنگی می‌یابیم.

هر چند کتاب‌های تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کرده ایم نپرداخته‌اند، ولی ما شواهد بسیاری یافته‌ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آن چه که در دل مأمون می‌گذشت، بسیار شک‌روا می‌داشتند. از باب مثال، صولی وقفطی و دیگران داستان «عبدالله بن ابی سهل نوبختی ستاره شناس را چنین نقل کرده‌اند که وی برای آزمایش مأمون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی، از نظر ستاره‌شناسی، مناسب نمی‌باشد. اما مأمون که اصرار داشت بیعت حتماً باید در همان زمان بسته شود برای هرگونه تأخیر یا تغییری در وقت، وی را به قتل تهدید می‌کرد. [۲۴۱].

امام علیه‌السلام هدف‌های مأمون را می‌شناخت

در فصل «پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن» موضع او را بیان کردیم. در آن جا دریافتیم که امام به جای موضع‌سازش گرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت، خیلی سرسختانه مقاومت می‌کرد.

چرا؟ زیرا که او به خوبی دریافت بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او، هم برای علویان و هم برای سراسر امت اسلامی، می‌پرورد.

امام به خوبی می‌دانست که قصد مأمون ارزیابی نیت درونی اوست یعنی می‌خواست بداند آیا امام به راستی شوق خلافت در سر می‌پروراند، که اگر این‌گونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد. آری این سرنوشت افراد بسیاری پیش از این بود. مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابو السرایا)، محمد بن جعفر، طاهر بن حسین، و دیگران...

از این گذشته، مأمون می‌خواست پیشنهاد خلافت را زمینه‌ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولایتعهدی بنماید. چه همان‌گونه که در فصل «شرایط بیعت» گفتیم چیزی که هدف‌ها و آرزوهای وی را برمی‌آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت. پس به این نتیجه می‌رسیم که مأمون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا.

پاسخ به سؤال دوم

سؤال این بود:

اگر امام پیشنهاد مأمون را جدی تلقی کرده خلافت را می‌پذیرفت، در آن صورت مأمون چه موضعی اتخاذ می‌کرد؟ ممکن است پاسخ این‌گونه دهیم که مأمون به خوبی خود را آماده مقابله با هرگونه رویداد از این نوع کرده بود، و اساساً می‌دانست که برای امام غیر ممکن است که در آن شرایط پیشنهاد خلافت را بپذیرد، چه هرگز آمادگی برای این کار را نداشت و اگر هم تن به آن درمی‌داد عملی افتخارآمیز و غیر قابل توجیه بود.

امام می‌دانست که اگر قرار باشد زمام خلافت را خود به دست بگیرد باید به عنوان رهبر راستین ملت، حکومت حق و عدل را برپا کند، یعنی احکام خدا را مانند جدش پیامبر (ص) و پدرش علی (ع) مو به مو به مرحله اجرا درآورد. ولی چه باید کرد که مردم توان پذیرفتن چنان حکومتی را نمی‌داشتند. درست است که به لحاظ احساسات همراه اهل بیت بودند، ولی هرگز تربیت صحیح اسلامی نیافته بودند تا بتوانند احکام الهی را به آسانی بپذیرا شوند. ملتی که به زندگی در حکومت عباسی و پیش از آن به شیوه حکومت بنی امیه خو گرفته بودند، اجرای احکام خداوند امری نامأنوس برایش به شمار می‌رفت و از این رو به زودی سر به تمرد برمی‌آورد. مگر علی (ع) نبود که می‌خواست احکام خدا را بر مردمی اجرا کند که خودشان آن‌ها را از زبان پیغمبر (ص) شنیده بودند، ولی به جای حرف شنوی با آن همه تمرد و مشکل برخورد کرد؟ اکنون پس از گذشتن دهها سال و خو گرفتن مردم با کثرتی و انحراف و عجین شدن سنت‌های ناروا با روح و زندگی مردم، چگونه امام رضا (ع) می‌توانست به پیروزی خود امیدوار باشد؟

همچنین، در جایی که ابومسلم جان شصت هزار نفر را در زندان‌ها گرفته بود و این قربانیان افزون بر صدها هزار قربانی دیگرش بود که در میدان‌های جنگ طعمه شمشیرهای سپاهیان‌ش گردیده بودند.

در جایی که شورش «ابو السرایا» مأمون را به تحمل هزینه و ضایعات دویست هزار سرباز مجبور ساخته بود. و در جایی که هر روز از هر گوشه‌ای علیه حکومتی که درست در مسیر شهوات مردم گام برمی داشت. ندایی به اعتراض برمی خواست.

در چنین شرایطی آیا امام می‌توانست خود را مصون از تَمَرّد هواپرستان که بیشتر مردم بودند و نیز کید دشمنان بداند. شکی نبود که تعداد این گروه افراد پیوسته رو به افزونی می‌نهاد و در برابر امام به خاطر حکومت و روشی که با آن بیگانگی داشتند، صف آرای می‌کردند.

درست است که دل‌های مردم با امام رضا(ع) بود، ولی شمشیرهایشان به زودی علیه خود از نیام‌ها در می‌آمد و درست همان گونه که با پدران وی این چنین کردند. یعنی هر بار که حکومتی از نظر شهوات و خواهش‌های صرف مادی خوشایند مردم نبود چنین عکس‌العمل شومی در برابرش ابراز می‌کردند.

حکومت امام رضا اگر می‌خواست کاری اساسی انجام دهد باید ریشه انحراف و فساد را بخشکاند. و برای این منظور بیش از هر چیز باید دست غاصبان را از اموال مردم کوتاه کرده، زورگویان را به جای خودشان بنشانند. همچنین باید هر صاحب‌مقامی را که به ناحق بر مسندی نشسته بود، از جایگاهش پایین بکشد.

علاوه بر این اگر می‌خواست افراد را بر پست‌ها و مقام‌های مملکتی بگمارد هر گونه عزل و نصبی را طبق مصالح امت اسلامی انجام می‌داد و نه مصلحت شخص فرمانروایان یا قبیله‌ها. در آن صورت طبیعی بود که قبایل بسیاری را بر ضد خود می‌شوراند. چه رهبران‌شان چه عرب و چه فارس نقش مهمی در پیروزی هر نهضتی بازی کرده تداوم و کامیابی هر حکومتی را نیز تضمین می‌کردند.

بنابراین اگر قرار بود امام در پاسداری از دین خود ملاحظه‌کسی را نکند، و از سوی دیگر موقعیت خود را نیز در حکومت این گونه ضعیف می‌یافت و خلاصه نیرو و مدد کافی برای انجام مسئولیت‌ها برای خویشان نمی‌دید، پس حکومتش چه زود با نخستین تندبادی که برمی‌خاست، از هم فرو می‌ریخت. مگر آنکه می‌خواست نقش حاکم مطلق را بازی کند که برای سلطه و قدرت خویش هیچ قید و حدی را نشناسد.

این‌ها که گفتیم رویدادهای احتمالی در زمانی بود که فرض می‌کردیم امام رضا در آن شرایط خلافت را می‌پذیرفت و مأمون و دیگر عباسیان هم ساکت نشسته، نظاره‌گر اوضاع می‌شدند. در حالی که این فرض حقیقت ندارد، چه آنان در برابر از دست دادن قدرت و حکومت، به شدیدترین عکس‌العمل‌ها دست می‌یازیدند.

اکنون پاسخ دیگری برای سؤال عنوان شده بیابیم. مأمون در آن زمان همه قدرت را قبضه کرده بود و عملاً همه گونه وسایل و امکانات را در اختیار داشت. حال اگر شیوه حکم دانی امام را رضایت بخش نمی‌دید، به راحتی می‌توانست حساب خود را تصفیه کند و وسایل سقوط امام را فراهم آورد. بنابراین می‌بینیم که امام بیش از دو راه نداشت: یا باید به مسئولیت واقعی خود پایبند باشد و همه اقدامات لازم را در جهت اصلاحات ریشه‌ای در تمام سطوح انجام بدهد و مأمون و دار و دسته‌اش را نیز همین گونه تصفیه کند. یا آن که مسئولیت فرمانروایی را تنها در حدود اجرای خواست‌های مأمون بپذیرد، و در واقع این مأمون و دار و دسته فاسدش باشند که حکمران حقیقی بشمار روند. در صورت اول، امام خویشان را در معرض نابودی قرار می‌داد، چه نه مردم و نه مأمون و افرادی که هیچ کدام تاب تحمل چنان نظامی را نداشتند و به همین بهانه کار امام را می‌ساختند.

در صورت دوم، جریان امر بیشتر به زیان امام و علویان و تمام امت اسلامی تمام می‌شد.

علاوه بر این‌ها، این که مأمون خلافت را به امام رضا(ع) عرضه می‌داشت معنایش آن نبود که خود از هر گونه امتیازی چشم پوشیده بود، و دیگر هیچ گونه سهمی در حکومت نمی‌طلبید. بلکه برعکس برای خود مقام وزارت یا ولیعهدی امام رضا را در نظر گرفته بود. مأمون می‌خواست امام را بر مسند یک مقام ظاهری و صوری بنشانند و خود در باطن تعزیه گردان صحنه‌ها باشد. در این صورت نه تنها ذره‌ای از قدرتش کم نمی‌شد که موقعیتی نیرومندتر هم می‌یافت. مأمون در زیرکی نابغه بود و نقشه تفویض خلافت به امام به منظور رهانیدن مقام خود از هر گونه آسیب‌پذیری، طرح شده بود. او می‌خواست از علویان اعتراف بگیرد که حکومتش قانونی است و بزرگ‌ترین شخصیت در میان آنان را در این بازی و صحنه‌سازی وارد کرده بود.

موضع گیری امام رضا علیه السلام

اشاره

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجه به جدی بودن آن از سوی مأمون، پشت سر نهاد، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت. آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد. در این جا نیز امام می‌دانست که منظور تأمین هدف‌های شخصی مأمون است، لذا دوباره امتناع ورزید، ولی اصرار و تهدید‌های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد.

دلایل امام علیه السلام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا(ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط، جان خویشتن را به خطر بیفکند، ولی در مورد دوستان و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی‌داد که جان آن را نیز به مخاطره در اندازد. افزون بر این، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند. زیرا امت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدن شان نیاز داشت. اینان باید باقی می‌ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه‌ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه‌ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث‌های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی، می‌آورد. بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به اثبات برساند. و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می‌سپرد این فداکاری کوچک‌ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی‌داشت..

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می‌رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته‌ای داشتند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر ببینند و به دست فراموشی شان نسپارند. و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود، فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی‌آیند. شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می‌کرد هنگامی که «ابن عرفه» از وی پرسید:

ای فرزند رسول خدا، به چه انگیزه‌ای وارد ماجرای ولیعهد شدی؟

امام پاسخ داد: به همان انگیزه که جدم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود. [۲۴۲].

گذشته از همه این‌ها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیت و هدف‌های وی در کارهایی که انجام می‌داد، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

این‌ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی‌باشد. بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد. او می‌دانست که هرگز از دسیسه‌های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند. امام به خوبی درک می‌کرد که مأمون به هر وسیله‌ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد.

تازه اگر هم فرض می‌شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل نداشت. با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می‌نمود. پس این‌ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود.

از همه این‌ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می‌داشت. ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند. حتمی بود. همچنین توطئه‌های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیامبر (ص) و علی (ع) باید پیاده می‌شد، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می‌ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم. در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی‌توانستند تحمل کنند.

فقط اتخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن‌چه که گفته شد درمی‌یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پرهیزان و خطر از سر به در کند. چه نه تنها هیچ یک از هدف‌های وی را به تحقق نمی‌رساند، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف‌ها و آمال شان نیز می‌گردید.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی‌منطق قلمداد می‌شد.

برنامه پیشگیری امام

اشاره

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری ندارد، و نه می‌تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف‌های خویش قرار دهد. چه زیان‌های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می‌افتد... و از سویی هم امام نمی‌تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد... پس باید برنامه‌ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه‌های مأمون پیش برود.

اکنون در این باره سخن خواهیم راند.

برنامه امام علیه السلام

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می‌کند که فرمانروایان آن ایام چه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می‌راندند. مردم نیز به موجب «مردم بر دین ملوک خویشند» تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می‌فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می‌کردند. پی آمد این اوضاع، انحراف روزافزون و گسترده‌ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود.

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی «علما» شان می‌خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می‌گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند. این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده فاسدی که بی‌مایگی آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم پردازند و هر کاری که می‌کنند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می‌گذشت، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون.

فرومایگان و عقیده قیام بر ضد ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضد سلاطین جور را از گناهان بزرگ می‌شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی‌آبرو ساخته بودند، مانند ابو حنیفه که قائل به «وجود شمشیر در امت محمد» بود. [۲۴۳].

آنان تحریم قیام و انقلاب را از عقاید دینی می‌شمردند. [۲۴۴].

اما سایر عقاید باطل مانند «تشبیه» (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن، چنان ترویج می‌شد که داستان مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد.

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدی رسیده بود که تا می‌توانستند مردم را از گرد خاندان نبوت و سرچشمه رسالت می‌پراکنند، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یگانه تازی شان، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود، نمی‌اندیشیدند. در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت، و عالم نماها را شیوه‌های بدعت آفرین فرا گرفته بود، امامان ما، در حد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می‌پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می‌کردند.

اما امام رضا علیه السلام

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام(ع) شده بود و حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می‌یافت، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود. این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود. ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی و البته به شکلی محدود تا پایان عمر امام(در سال ۲۰۳) نیز امتداد یافت. امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده‌ای بین مردم پیدا کرد و نوشته‌هایش را در شرق و غرب کشور اسلامی منتشر می‌کردند، و خلاصه همه گروه‌ها شیفته او گردیده بودند.

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه‌های خود را از راه ولیعهد ساختن امام(ع) اجرا کند و او هم چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداشت، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه‌ای دقیق فراهم آورد تا هدف‌های پلیدش را که کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیت معنوی و اجتماعی امام بود خنثی گرداند.

برنامه امام در این جهت بسیار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی‌هایی به دست آورد و بسیاری از هدف‌هایش را نا برآورده ساخت، آن هم به گونه‌ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت.

موضع‌گیری‌هایی که مأمون انتظار نداشت

امام رضا(ع) به صور گوناگونی برای روبه‌رو شدن با توطئه‌های مأمون اتخاذ موضع کرد که مأمون آن‌ها را قبلاً به حساب نیاورده بود.

— نخستین موضع‌گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می‌کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی‌باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده‌اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنان موضع سرسختانه‌ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی‌گیرد و به خوبی به هدف‌ها و توطئه‌های پنهانش آگاهی دارد... تازه به این شیوه امام توانسته بود شک مردم را نیز پیرامون آن رویداد برانگیزد.

— موضع‌گیری دوم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر که را که می‌خواهد به مرو بیاورد، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد(ع) را هم نیاورد. در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را در دست بگیرد. امام حتی می‌دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد.

— موضع‌گیری سوم

قضایای اعجاب‌انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو، رخ داد که «رجاء بن ضحاک» [۲۴۵] شاهد همه آن قضایا بود. این مرد چنان به وصف آن‌ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند، زبان رجاء را ببندد. [۲۴۶] اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند. رجاء نیز در این باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود.

— موضع‌گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایان‌دن چهره محبوبش برای ده‌ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال‌کننده، روایت زیر را خواند:

«کلمه توحید(لا اله الا الله) دژ من است، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می‌ماند.» [۲۴۷].

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایام، بسیار اعجاب‌انگیز می‌نماید.

جالب توجه آن که می‌بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد. از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد. امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می‌رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت.

به جای همه این‌ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله‌ای معطوف نمود که مهم‌ترین مسایل زندگی حال و آینده‌شان به شمار می‌رفت.

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملت‌ها به کمک آن

از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می‌یابند. اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است.

— رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می‌اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عمارت بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد، با صدای رسا گفت:

«کلمه توحید شرطی هم دارد، و آن شرط من هستم.»

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد. یعنی مسأله «ولایت» که همبستگی شدیدی با توحید دارد.

آری، اگر ملتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و داد گرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختص خداست، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطلت خواهند کشانید ...»

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم، خواهیم دریافت که گفته امام «و آن شرط، من هستم» با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او، سر و کار نداشت. بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می‌خواست با این بیان خاطر نشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله آن را هم ذکر می‌کند و به ما می‌فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می‌خواست مسأله «رهبری امت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد.

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشان را به حکم خدا، امام مسلمانان معرفی کرد. بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده‌ها در هم کوید، چه او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت قانونی است.

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می‌نمود، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام، که به تقاضای مأمون نوشته بود. در این کتاب نام دوازده امام، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند، آمده است. در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می‌شد امام رضا(ع) هر بار که فرصت می‌یافت حقایق این امامان را برای دانشمندان اثبات می‌کرد.

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود «تقیه» را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امت و جانشینی پیامبرند، هرگز تقیه نمی‌کردند، هر چند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می‌داشت.

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیق شان نسبت به حقایق ادعای شان می‌بود. از باب مثال، امام موسی(ع) را می‌بینیم که با جبار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می‌کند. ولی بارها و در فرصت های گوناگون حق خویش را برای رهبری به رخس کشیده بود. [۲۴۸] رشید نیز خود در برخی جاها به این حقایق چنان که کتب تاریخی نوشته اند، اذعان کرده است.

روزی رشید از او پرسید:

آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می‌فشارند؟

امام پاسخ داد که:

من امام دل‌ها هستم ولی تو امام بدن‌ها. [۲۴۹].

اما فاش‌گویی امام حسن و امام حسین درباره حقایق خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد.

با این همه این مطلب درست است که امامان(ع) پس از فاجعه امام حسین، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن، مصروف داشتند. آنان می‌دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید. یعنی نمی‌توانستند آن گونه که خود و خدایشان می‌خواست پیروزمندان زمام رهبری در دست بگیرند.

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقایق خود را پیوسته برملا می‌گفتند، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش. **موضوع گیری پنجم**

امام(ع) چون به مرور رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی‌پذیرفت، تا آن که مأمون با تهدیدهای مکرری به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضع‌گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد. امام گفت: می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده. با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت‌آمیز نبوده، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه‌ریزی بردارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می‌خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی‌اطمینانی برانگیخت.

موضوع گیری ششم

امام رضا(ع) به این‌ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می‌کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است. افزون بر این، مردم را گاه‌گاہ از این موضوع نیز آگاهی می‌داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام به صراحت می‌گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی‌کرد بلکه رفتارش در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می‌کرد. بدیهی است که این‌ها همه عکس نتیجه‌ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می‌کشید، به بار می‌آورد.

موضوع گیری هفتم

امام(ع) از کوچک‌ترین فرصتی که به دست می‌آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می‌کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر می‌داشته است. امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطر نشان می‌ساخت.

نخست در شیوه اخذ بیعت می‌بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینش بود، برملا ساخت. مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام دست خود را به گونه‌ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می‌گرفت. مأمون گفت چرا دست را برای بیعت پیش نمی‌آوری. امام فرمود: تو نمی‌دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می‌گرفت. [۲۵۰].

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا(ع) است نه مأمون، این موضع از نظر هر کسی که کوچک‌ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد، بسیار روشن است. امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود. وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله‌ای

که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود. به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است. دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می‌ساخت:

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید. یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می‌شود که حق شما را منظور بداریم.»

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام(ع) در آن مجلس نقل نکرده اند. امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می‌خواست ماهیت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند.

-اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است. اما می‌دانید که نتیجه این بحث چه شد؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می‌باشند. بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون و اسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوز گر بوده اند.

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام(ع) با هم گردش می‌کردند. مأمون رو به او کرده گفت:

ای ابوالحسن، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام. این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصب و سبک اندیشی است... امام فرمود:

- این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می‌گویم و گرنه سکوت بر می‌گزینم.

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو بینیم که تو در این باره چگونه می‌اندیشی؟

امام از او پرسید:

- بگو بینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید، آیا موافقت می‌کنی؟

مأمون پاسخ داد:

- سبحان الله، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی‌گرداند!

آن گاه بی‌درنگ امام افزود:

- حال بگو بینم آیا رسول خدا می‌تواند از دختر من هم خواستگاری کند؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی‌اختیار چنین اعتراف کرد:

- آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما. [۲۵۱].

خلاصه آن که امام(ع) از هر فرصتی سود می‌جست تا کوشش‌های مکارانه مأمون را خنثی کند و حقایق خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند. مردم باید می‌دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام، سپاسگذاری طلب کند.

-موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثرتر و مفیدتر بود.

در آن نوشته می‌بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون، می‌باشد.

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می‌شود، آن را وسیله ابلاغ حقایق مهم به امت اسلامی قرار داد. از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پا فشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می‌شد، آشکار کرد. امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می‌کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت. می‌نویسد: ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند. هرگز چیزی بر فرمائش نتوان افزود و از تنفیذ مقدراتش نتوان سر باز زد ...»

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می‌کند:

«او از خیانت چشم‌ها و از آن چه که در سینه‌ها پنهان است آگاهی دارد.»

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می‌پذیرید که امام(ع) با انتخاب این جملات می‌خواست ذهن مردم را به خیانت‌ها و نقشه های پنهانی توجه دهد؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی‌زدند تا مردم را متوجه هدف های نا آشکارش بنمایند؟ به هر حال، امام دست خط خود را چنین ادامه می‌دهد:

«و درود خدا بر پیامبرش محمد خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک و مطهرش باد ...»

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر، کلمه «خاندان پاک و مطهرش» را نیز بیفزایند. اما امام می‌خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدس و ارجمندی تعلق دارد نه مأمون.

بعد می‌نویسد:

... «امیرالمؤمنین حقوقی از ما می‌شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند.»

خوب، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی‌شناختند؟

آیا مگر ممکن بود که امت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر(ص) بود؟! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده؟ حقی که پس از غضب دوباره داشت به دست اهلش بر می‌گشت.

آری، حقی که مردم آن را نمی‌شناختند «حق اطاعت» بود. البته امام(ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیه نمی‌کرد که خلافت پیامبر(ص) به علی(ع) و اولاد پاکش می‌رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند. این نکته را امام در نیشابور به شرحی که گذشت اعلام کرد. او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می‌گفت و در برخی موارد تأکید می‌کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند.

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام(ع) پرسید، آیا اطاعت از شما واجب است؟ حضرت فرمود: بلی. پرسید: مانند اطاعت از علی بن ابیطالب؟ فرمود: بلی. [۲۵۲].

و از این قبیل روایات بسیار است.

دیگر از عبارات امام رضا(ع) که در سند ولیعهدی نوشته، این است: «و او(یعنی مأمون) ولیعهدی خود و فرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم ...»

امام با جمله «البته پس از وی زنده باشم» بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می‌خواست توجه

مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند.

امام نوشته خود را چنین ادامه می‌دهد:

«هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است...»

امام با این جملات اشاره به حقّ خود می‌کند که مأمون و پدران‌ش غضب کرده بودند. پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست. سپس امام چنین ادامه می‌دهد:

«... در گذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیمها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید» [۲۵۳].

در این جا می‌بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می‌زند و به او می‌فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نرزد. امام با اشاره به گذشته، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می‌دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتت مسلمانان، بر تصمیم هایشان گردن می‌نهاد و تحمیل شان را تحمل می‌نمود.

سپس چنین می‌افزاید:

«... خدا را گواه بر خویشتن می‌گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگک دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است...»

این‌ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی‌هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان‌ها و خانواده‌هایی که به دست ایشان تار و مار گردیدند.

امام تعهد می‌کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبر(ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی(ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید.

پیروی از خط و برنامه علی(ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می‌دیدند چنان که مفصلاً در فصل «تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود؟» به این مطلب پرداختیم.

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنان را بیان می‌کند. امام همچنین این جمله را می‌افزاید...: «اگر چیزی از پیش از خود آوردم، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی در انداختم، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می‌برم از خشم او»... ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و بازخواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگر دست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او.

امام(ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می‌خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد. از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد.

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می‌دارد...: «جفر و جامعه

خلاف آن را حکایت می‌کند «... یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حق امامت و خلافت می‌باشد، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد.

افزون بر این امام می‌خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امور غیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بر دیگران امتیاز بخشیده است. جعفر و جامعه دو جلد از کتاب‌هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املا فرموده و او نیز آن‌ها را به خط خود نوشته است. امامان برخی از این کتاب‌ها را به برخی از شیعیان پراچ خویش نشان داده و در موارد متعددی در احکام بدان‌ها استناد جسته اند. [۲۵۴].

امام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می‌نویسد...: «ولی من در دستور امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) [۲۵۵] را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم» ... معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی‌پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می‌آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می‌دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند. و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می‌گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود بر نمی‌گزیند؛ چه می‌دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می‌گذشت. اهمیت آن نکته این جا مشخص می‌شود که می‌بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می‌نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می‌گوید: «موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد بر خویشتن قرار بده.»

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می‌زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می‌فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می‌کردند.

— موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن‌ها از مأمون چنین خواسته بود:

«امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، و از دور مشاور در امر حکومت باشد.» [۲۵۶].

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می‌بینیم که امام بر پاره‌ای از هدف‌های مأمون خط بطلان می‌کشد زیرا اتخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف: متهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه‌ها و ابهام‌های بسیاری در ذهن مردم.

ب: اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی.

ج: سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی‌کرد.

د: مأمون برخلاف نقشه‌هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی‌توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد.

ه: امام هرگز حاضر نبود تصمیم‌های قدرت حاکمه را مجرا سازد.

ج: نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد. آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می‌کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه‌ای از زهد قابل تصور نیست. امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجبار به پذیرفتن ولیعهدی، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت. [۲۵۷].

— موضع گیری دهم

امام به مناسبت بر گذاری دو نماز عید موضعی اتخاذ کرد که جالب توجه است. در یکی از آن‌ها ماجرا چنین رخ داد: مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذارد تا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فرو آید و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند.

امام(ع) به مجرد دریافت این پیام، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم. بنابراین مرا از نماز معذور بدار. مأمون پاسخ داد که من می‌خواهم تا در دل مردم و لشکریان، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده.

امام رضا(ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین علی(ع) با مردم به نماز می‌رفت.

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می‌خواهی برو.

از سوی دیگر، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند. از این رو تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها مملو از جمعیت شد. از خرد و کلان، از کودک و پیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند.

همین که آفتاب سر زد امام(ع) از جا برخاست، خود را شست و شو داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد. آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد. امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند.

همه در حالی که حلقه وار امام را دربر گرفته بودند، از منزل خارج شدند. امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهار بار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می‌گفتند. دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند. امام با اطرافیانش پابرنه از منزل خارج شد، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت:

«الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام، و الحمد لله علی ما ابلانا»

امام این‌ها را با صدای بلند می‌خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند. شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند.

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب‌ها به زیر آمده، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند.

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می‌رفت می‌ایستاد و چهار بار تکبیر می‌گفت. گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می‌گفتند.

گزارش این صحنه های مهیج به مأمون می‌رسید و وزیرش «فضل بن سهل» به او پند می‌داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهد مردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت. و پیشنهاد همیشه‌گی را مأمور گزاردن نماز عید نمود. در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نیوست. در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱ تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می‌گذرد، هنوز که این داستان را می‌خوانیم چنان دچار احساسات می‌شویم که گاهی وصف ناپذیر است. حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند.

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیت امام در دل های

مردم بود.

۲ - چرا مأمون خود را به مخاطره افکند؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می‌ورزید این بود که می‌خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند. بدیهی است که باز گرداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان‌انگیز و آن جمعیت سیل‌آسا، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت. چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند.

بنابراین اگر مأمون از مجرّد نماز گزاردن امام(ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند؟ و اگر نمی‌ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام در میان مردم برانگیخت، وحشت زده شد؟

ظاهراً دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این‌ها بود. او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود، خطبه‌ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند. در آن روز امام درست در زی رسول خدا(ص) و وصیّش حضرت علی(ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه‌ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول «فضل بن سهل» جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می‌انداخت. آن‌ها می‌ترسیدند که امام(ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند. بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد. چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود.

— موضع‌گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام(ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه‌ای بود که پیوسته نقشه‌های مأمون را بر هم می‌زد. هرگز مردم ندیدند که امام(ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید.

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس، منشی عباسیان، بشنوید:

«هرگز کسی را با سخنش نیاززد، هرگز کلام کسی را نیمه‌کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد. در برابر کسی که پیشش می‌نشست هرگز پاهایش را دراز نمی‌کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد. کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی‌شنید و نه هرگز بوی زننده‌ای از بدن وی استشمام می‌شد. در خندیدن قهقهه سر نمی‌داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می‌نشستند...»

بی‌شک این گونه صفات در محبوبیت امام(ع) نقش بزرگی بازی می‌کرد، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می‌داد.

امام(ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیت تلقی نمی‌کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می‌دانست.

در پایان ...

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه‌ای که امام رضا(ع) برای خنثی کردن نقشه‌ها و توطئه‌های مأمون، در پیش گرفته بود. از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می‌خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصور سازد، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می‌آمد، برهاند. حمید بن مهران و عده‌ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودند.

چند پرده از رویدادها

برخی از اقدام های مأمون

اشاره

آن چه تا کنون در این کتاب گذشت پرتوی می‌اندازد بر نقشه های پنهانی مأمون در برابر امام(ع) و نیز بر بسیاری از رویدادهای ناشی از ماجرای ولیعهدی.

مأمون خویشتن را رسوا می‌کند؟

جای هیچ شگفتی نیست اگر بگوییم مأمون خود به ذکر انگیزه‌ها و مقاصد خویش می‌پرداخت. از باب مثال، در قضیه ولیعهدی امام رضا (ع) هنگامی که از سوی حمید بن مهران و برخی عباسیان بازخواست شد که چرا دست به این کار زده، به آن‌ها پاسخ این چنین داد:

«این مرد از دیدگاه ما پنهان بود. او مردم را به سوی خویشتن فرا می‌خواند. از این رو خواستیم ولیعهد ما بشود تا هر چه مردم را به خویشتن جلب کند همه به نفع ما تمام بشود و در ضمن نیز به ملک و خلافت ما اعتراف کرده شیفتگانیش نیز به پوچی ادعایش پی برند. ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برایمان پدید آورد که قابل تحمل و پیشگیری نباشد...»

آن گاه حمید بن مهران درخواست کرد که مأمون به وی اجازه مباحثه با امام(ع) بدهد تا بدین وسیله عجزش را ثابت کرده، شخصیت و مقامش را در نظر مأمون پایین بیاورد. مأمون نیز با گشاده رویی به او رخصت داد. ولی پس از برگزاری مباحثه، عباسیان با چنان شکستی مواجه شدند که هرگز مأمون و پیروانش انتظار نمی‌بردند. [۲۵۸].

پس می‌بینید که چگونه مأمون وحشت خود را از وجود امام نزد عباسیان بر ملا می‌کند و امام(ع) را تنها برای دفع خطری که همیشه احساس می‌کرد، به مقام ولیعهدی می‌رساند. بنابراین، کوچک ترین حسن نیتی برای مأمون در این کار وجود نداشت.

تعیین خط سیر ویژه برای امام علیه السلام

یکی از دستورهای مأمون برای آوردن امام به مرو این بود که «رجاء بن ابی ضحاک» را مأمور کرده بود تا خط سیر او را بصره، اهواز و فارس قرار بدهد و هرگز از راه کوفه، جبل و قم، امام را نیاورد.

علت این دستور هم واضح بود. زیرا اهل کوفه و قم شیعه بودند و در مهرورزی نسبت به علویان و اهل بیت معروف بودند، به ویژه کوفه که از حساسیت ویژه ای در قلمرو حکومتی برخوردار بود.

مأمون نمی‌خواست امام(ع) را با عبور از این شهرها بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار دهد و بر شیفتگی شان بیش از پیش بیفزاید.

برعکس، مردم بصره شدیداً هوا خواه عثمان بودند و عباسیان نیز در این شهد از موقعیت خوبی برخوردار بودند. همین اهل بصره بودند که خانه هایشان به دست زید النار، فرزند امام کاظم(ع)، طعمه آتش گردید.

آزمایش مردمی بودن امام علیه السلام

مأمون که گاه دست به این آزمایش می‌زد تا ببیند امام از پایگاه مردمی برخوردار است یا نه. در ضمن می‌خواست بداند که چه موقع نفوذ گسترده امام در بین مردم عامل تشکیل دهنده یک خطر جدی برای او بشمار می‌آید تا در کشتن وی هر چه زودتر اقدام کند. از این رو بود که هر از چندی او می‌خواست که مثلاً با مردم به نماز برود یا از این قبیل آزمایش‌ها که همه دلیل بر شدت وحشت او از امام می‌بود.

کتمان فضایل امام علیه السلام

یکی از اموری که جز برنامه کار مأمون بود این بود که امام را به تدریج از چشم مردم بپندازد تا به مرور کم کم همه را به این باور بپندازد که او شایستگی برای مقام حکمرانی را ندارد. از این رو می‌کوشید تا هر چند بتواند فضایل و خصوصیات بارز او را از مردم کتمان کند، مثلاً دیدیم که چون از «رجاء بن ابی ضحاک» شخصی که امام را به بغداد آورده بود مشاهداتش را در طول سفر پرسید و او نیز به شرح فضایل امام پرداخت، مأمون او را به سکوت امر کرد و چنین بهانه آورد که من می‌خواهم فضایل او را مردم از زبان خود من بشنوند!!

در این وادی هر چند مأمون در بسیاری از موارد نقشه خود را عملی می‌ساخت ولی بسیار هم اتفاق می‌افتاد که از چهره واقعی خویش پرده برمی‌داشت.

شایعات دروغ

افزون بر همه اقدامات گذشته، مأمون دست به پخش شایعات دروغ علیه امام رضا(ع) نیز زده بود. هدفش در این زمینه آن بود که در ذهن مردم تنفری نسبت به علویان به ویژه امام(ع) و دیگر امامان از اهل بیت برانگیزد.

از باب مثال، روزی ابوالصلت به امام گفت: ای فرزند رسول خدا، نمی‌دانید که چه چیزها درباره شما می‌گویند! امام پرسید: «چه می‌گویند؟»

گفت: «می‌گویند که شما مردم را بردگان خود می‌دانید!»

امام به طنز پاسخ داد: «اگر همه مردم بندگان ما باشند، پس بازار فروش آن‌ها برای ما در کجاست؟» [۲۵۹].

یا مثلاً در جای دیگر می‌بینیم که هشام بن ابراهیم عباسی، شخصی که از سوی فضل بن سهل مأموریت مراقبت از امام را یافته بود، درباره امام شایع کرده بود که «غناء» (یعنی آوازه خوانی) را حلال می‌شمرد. وقتی از خود امام این موضوع را می‌پرسیدند، امام فرمود: این کافر دروغ می‌گوید. [۲۶۰].

خلاصه با این گونه شایعات مأمون می‌خواست موقعیت امام را در دل‌های مردم سست گرداند. نسبت به علویان نیز دلی چرکین پیدا کنند.

تلاش برای محکوم کردن امام علیه السلام در مناظره

دیگر از اقدام‌های مأمون آن بود که دانشمندان و متکلمان معتزله را که اهل بحث و استدلال و موشکافی در امور علمی بودند، گرد امام رضا(ع) جمع می‌کرد و آنان را به بحث و مناظره وامی‌داشت. هدف از ترتیب این گونه مجالس آن بود که امام از پاسخ عاجز بماند و بدین وسیله نادرستی یکی از ادعاهای اساسی بر مردم روشن گردد. آری امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر(ص) را که شرط اساسی امامت است، مدعی بود. بنابراین اگر مأمون موفق می‌شد که کذب این ادعا را ثابت کند با انهدام مذهب شیعه مشکل خود را به کلی حل کرده بود.

به نظر من اگر مأمون در این راه توفیقی به دست آورده بود دیگر نیازی به کشتن امام(ع) نداشت. چه دیگر او یک فرد معمولی بود که از هر گونه حجت امامت دستش خالی بود. به هر حال مأمون با کوشش فراوانی که دانشمندان را از دورترین نقاط فرا می‌خواند تا مشکل‌ترین مسائل خود را بر امام عرضه کنند تا شاید حتی برای یک بار هم که شده امام را از پاسخ‌گویی عاجز کنند.

ابوالصلت در این باره می‌گوید...: «چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیت روزافزون می‌یافت مأمون بر آن شد که

متکلمان را از هر نقطه کشور فراخواند تا در مبارزه امام را به عجز در اندازد و بدین وسیله مقامش در نظر دانشمندان فرو بیفتد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابند. ولی امام دشمنان خود از یهودی، مسیحی، گبر، برهمن، منکر خدا و مادی همه را در بحث محکوم می‌نمود» [۲۶۱].

جالب آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود. ولی پس از درگذشت امام(ع) دیگر چندان اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد.

امام(ع) که به خوبی بر قصد مأمون آگاهی داشت، می‌گفت: «... چون معلوم شود که چگونه من با اهل تورات به تورات شان، با اهل انجیل به انجیل شان، با اهل زبور به زبور شان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانی شان، با موبدان به شیوه پارسی شان، با رومیان به سبک خودشان و با اهل بحث و گفت و گو به زبان های خودشان استدلال کرده همه را به تصدیق حرف خود وادار می‌کنم، مأمون دیگر خواهد فهمید که راه خطایی را برگزیده، یقیناً پشیمان خواهد شد.» [۲۶۲].

آری این پیش بینی امام همیشه درست از کار در می‌آمد چه نقشه های مأمون پیوسته نتایج معکوسی به بار می‌آورد و به جای سست شدن موضع امام، مردم اعتراف می‌کردند که به راستی او شایسته خلافت است نه مأمون. مأمون از شنیدن این چیزها به سختی برمی‌آشفته و چون می‌دید که کوشش هایش به نتیجه نمی‌رسد روزی بر آن شد که برای رهایی از امام(ع) نقشه تازه ای طرح کند. این بود که پیشنهاد عجیبی را برای این منظور عنوان کرد.

پیشنهاد عجیب

مأمون پیشنهاد کرد که از خراسان به بغداد برود. ولی برای آن که به شگفتی این امر پی ببرید لازم است موقعیت بغداد را خوب در نظر مجسم کنید.

بغداد پناهگاه و مرکز تجمع عباسیان بود که این شهر را همچون دژی برای خود برگزیده بودند. حتی آن دسته از عباسیانی که اقدام مأمون را در زمینه ولیعهدی امام رضا تقبیح می‌کردند به مجرد انجام بیعت به نفع امام بی درنگ بغداد را اشغال کرده با خلع مأمون از خلافت و اخراج سهل بن فضل دست بیعت با ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله گشودند. ابن شکله کارگزار مأمون در بصره بود [۲۶۳] و یکی از دشمنان سرسخت علی بن ابیطالب بشمار می‌رفت.

دشمنی «ابن شکله» با علی(ع) معیار برتری وی بود تا عباسیان او را به جای مأمون، خلیفه خود بخوانند.

اکنون این بغداد است که به علت اعتراض به ولیعهدی امام رضا(ع) این گونه به تمرد ایستاده است. در چنین شرایطی مأمون از امام(ع) می‌خواهد که به بغداد برود تا رویاروی سرسخت ترین دشمنان خود شود و خودش به تنهایی در خراسان آسوده بیارمد.

اما امام جداً این پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز از اصرار خود مأیوس شد.

اکنون این سوال پیش می‌آید که چرا مأمون امام را به رفتن اجبار نکرد؟ مگر نمی‌توانست مانند قبولاندن امر ولایتعهدی، در این جا نیز او را به زور به سوی بغداد روانه سازد؟

پاسخ این است که مأمون از رویدادهای مربوط به ولایتعهدی تجربه آموخته بود. چون در آن جا امام(ع) اجبار و اکراه خود را فرصتی برای استفاده بر علیه مأمون قرار می‌داد. از این رو او می‌خواست که این بار امام کاملاً با رضایت خویش به بغداد برود و هرگز از هدف نهایی وی آگاه نگردد. در غیر این صورت حرکت وی به سوی بغداد متضمن هیچ سودی برای مأمون نبود.

هدف مأمون از رفتن امام به بغداد آن بود که خودش در خراسان تنها بماند و با درگیر ساختن امام در بغداد، آرام به خلافت خود بپردازد. البته در بغداد امام با مشکلات غیر قابل تحمیلی مواجه می‌گشت و بهترین نقطه برای محاصره او همان جا بود تا مأمون از دستش راحت بیارمد.

سفر مأمون به بغداد

پس از امتناع امام(ع) از رفتن به بغداد، مأمون خود عازم گردید که به آن سامان حرکت کند ولی وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا(ع) را نیز همراه خواهد برد.

در آن جا این احتمال وجود داشت که پس از ورود به بغداد ستونی از عباسیان بر خروشدند و شورش و بلوا چنان به راه اندازند که هرج و مرج در نظام حکومتی پدیدار گردد. در نتیجه عده ای امام را از پیش پا بردارند و به حقد و خشم خویش پایان بخشند. ولی اگر کسی جرأت اقدام به این کار را نمی نمود ممکن بود قضیه به گونه دیگری جریان یابد. آن این که وقتی مردم می دیدند که وجود امام مانع عادی شدن روابط مأمون و عباسیان است، در آن هنگام مأمون مجوزی می یافت که امام را از ولایتعهدی خلع کند. چه در آن صورت می توانست بگوید که می خواهم بدین وسیله ثبات را به کشور برگردانم و با از بین بردن کینه توزی ها جریان امور را بین خود و فرزندان پدرم با دوستان و پیروانشان عادی گردانم.

اگر مأمون به این بهانه امام را خلع می کرد ضربه کوبنده ای بر شهرت و شخصیت وی وارد کرده بود و مأمون از آن پس به رستگاری می رسید.

آری این ها همه ممکن بود، ولی چه سود که مأمون به عباسیانی که در بغداد موضع گرفته بودند، نمی توانست اطمینان کند. چه آنان به حقیقت قصد وی پی نمی بردند و نمی فهمیدند که مأمون اگر برای ولیعهدی امام(ع) از مردم بیعت گرفته به خاطر جلوگیری از ریختن خون های خود و بقای حکومت در خانواده خودشان بوده است. با آن که کراراً و به صراحت این حقایق را برایشان نوشته بود ولی آنها موضع وی را درک نمی کردند و پیوسته با شورش و تمرد مزاحمش می شدند.

از سوی دیگر، از امام سخت وحشت داشت چه او با خشم خود شگفتی های بسیاری از وی دیده بود و می ترسید که نفوذش در عباسیان و دوستداران خویش تمام نقشه ها و بافته های او را به نتایج معکوسی رهنمون شود. خاطره پدرش امام موسی(ع) را از یاد نبرده بود که با آن که در زندان رشید تحت مراقبت قرار گرفته بود، ولی باز قلوب اطرافیان رشید را تسخیر کرده بود.

مأمون به راستی با بن بست عجیبی روبه رو شده بود. او که تصمیم گرفته بود کاری کند که شخصیت امام را به تدریج در نظر مردم خوار نماید و برای این منظور تمام سلاح های خویش را به کار گرفته بود، می دید که در همه جا سلاح امام(ع) از او کاری تر است و درک و هشیارش تمام مکرها و نیرنگ های مأمون را خنثی می گرداند.

بالاخره کار بدان جا کشید که مأمون خود را سزاوار سرزنش حمید بن مهران دانست که روزی به او گفته بود: «چقدر بیمناکم از آن که حکومت از اولاد عباس به اولاد علی منتقل گردد، و چقدر بیمناکم از آن که او با جادوی خویش دست را از مملکت بریده و خود زمامش را به دست گیرد. آیا تا کنون کسی مانند تو این همه جنایت کرده است؟»

بنابراین، چاره چیست؟ چگونه می توان از این بن بست رهایی یافت؟

سرانجام راه حلی به ذهن مأمون رسید که هر چند عواقب خطرناکی در بر داشت ولی به هر حال ناگزیر از اجرای این توطئه بود. امام را باید ترور کرد...

اما چگونه؟ اگر می خواست او را علناً به قتل برساند با موج خروشان احساسات علویان و شیعیان چه در خراسان یا سایر نقاط مواجه می شد و این خود فرصتی بود برای آنان که می خواستند نظام مأمونی را سرنگون سازد. پس این کار هرگز به صلاح وی نبود. از این رو خود را مجبور یافت که به حيله های پنهانی دست یازد.

نخست تصمیم مأمون بر آن بود که امام(ع) و فضل بن سهل را یک جا طی توطئه ای در حمام سرخس به قتل برساند. ولی هوشیاری امام مانع از آن شد که خود را در دام مأمون گرفتار سازد و به رغم اصرار مأمون، از ورود به حمام سرخس خودداری کرد.

اما سرانجام نیمی از توطئه مأمون با موفقیت به پایان رسید، یعنی فضل بیچاره به تنهایی به دام افتاد و جانش را در حمام به نیرنگ مأمون از کف باخت. در این جا عباسیان از مأمون خشنود شدند و بعد هم با کشتن قاتلان فضل، رضایت حسن بن سهل و خراسانیان را نیز جلب نمود.

اجمال قضیه فضل بدین قرار بود که مأمون توجه کرد که در بغداد عصبانیت مردم از دست وی بدان جهت است که خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی منتقل کرده و علت این رویداد را هم کوشش های فضل می دانستند. بنابراین تا فضل کشته نمی شد فتنه هم چنان برپا بود. از سوی دیگر او را هم نمی شد علناً به قتل رسانید چه برادرش حسن بن سهل موقعیتی بس با نفوذ داشت. از این رو عده ای را پنهانی گمارد تا توطئه قتل وی را عملی سازند.

کسانی که در این قتل دست داشتند پنج نفر از خدمه مأمون بودند ولی سپس آنها را دستگیر کرد. متهمان در محاکمه به صراحت به مأمون گفتند که تو خود ما را بدین کار امر کردی. مأمون منکر شده گفت اگر بر مدعای خویش شاهدهی دارید بیاورید، وگرنه همه شما را به خاطر اقرار به قتل فضل خواهم کشت.

سپس گردن هر پنج نفر را زد و سرهایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد. [۲۶۴].

البته کشتن وزرا یکی از پدیده های رایج در زندگی خلفای عباسی به شمار می رفت. مقام وزارت به گونه ای مخاطره آمیز شده بود که پس از قتل فضل، احمد بن ابی خالد با آن که تصدی کارهای وزارت می نمود، ولی هرگز حاضر نشد عنوان وزیر را بپذیرد. با آن که توطئه قتل امام(ع) در حمام سرخس با شکست مواجه شد ولی مأمون ناامید نگشت و درباره چگونگی قتل امام به تدبیر و اندیشه پرداخت. این بار لازم بود که با احتیاط بیشتری گام بردارد. چه تجربه قتل فضل به او آموخته بود که به طوری برنامه خود را اجرا کند که قاتلان در پیش رویش نگویند که تو خود دستور این قتل را صادر کرده ای. چه در آن صورت این خطر وجود داشت که ارتش همین را بهانه قرار داده، بر ضدش بشورند.

بالاخره، بهترین و کم خطر ترین وسیله را همان یافت که معاویه از پیش تجربه کرده بود. یعنی آن که با انگور یا آب انار امام را مسموم و شهید کند.

بدین گونه به زندگی دو تن از کسانی که مورد نفرت بغداد بودند خاتمه داده شد و دیگر عاملی برای تیرگی روابط مأمون و خویشان پدریش باقی نمانده بود. لذا توانست قلم به دست گیرد و طی نامه ای برایشان این مطالب را بنویسد:

«... چیزهایی که بر من خرده گرفتید همه از میان برفت. شما بر من ولیعهدی علی بن موسی الرضا را عیب می شمردید ولی حالا او دیگر در گذشته است. پس برگردید و فرمانبردار من باشید، چه ولایتعهدی را در اولاد عباس خواهم نهاد» [۲۶۵].

آن‌ها نیز به سوی مأمون بازگشتند و مأمون پس از آن که بغداد را به اطاعت خویش درآورد فاتحانه به پایتخت ورود کرد. اکنون او کسی را که بغداد را به وحشت می انداخت کشته است. بغداد نیز به پاس این خدمت، جنایت برادر کشی وی را بخشید.

آری مأمون به بغداد بازگشت، به نزد فرزندان پدر خود آمد، چه بازگشتن ضروری می نمود. تا از یک سو اعتبار و حیثیتشان را بازگرداند، و از سوی دیگر آنان نیز پاسدار و حامی قدرت و حکومت وی بشوند.

پیرامون درگذشت امام علیه السلام

حکمرانان از نظر برخی فرقه‌ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطر نشان کنیم. برخی از فرقه‌های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکام واجب است و به هیچ وجه نمی‌توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدّ شان قیام کرد. دیگر فرق نمی‌کند که ماهیت حاکم چه باشد، حتی اگر مرتکب بزرگ‌ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند.

معنای این عقیده آن است که حاکم هر چند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد، باز اطاعتش واجب و تمرد از وی حرام است.

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه‌های اسلامی است مانند، اهل حدیث، عامّه اهل سنت، چه پیش و چه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود.

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر(ص) نسبت داده اند، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نصّ صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می‌باشد.

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده‌ای بر اندیشه‌های نویسندگان، مورّخان و حتی علما و فقهای شان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می‌دیدند که لغزش‌ها و جنایات حکام را ببوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند. یکی از خواست‌های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن‌ها را به گونه بدی بازگو کنند.

در این باره علما، نویسندگان و مورّخان از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند و برای اجرای اراده حاکم که برحسب عقیده جعلی که خود آنها جعل کرده بودند اراده خداست، نهایت امکانات خود را به کار می‌گرفتند. از این رو می‌بینیم که در بسیاری از کتاب‌های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است.

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی‌نمود، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشییع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر و کار داشتند. با این وصف، حتی نام آنان را در بسیاری از کتب تاریخی نمی‌یابیم. در حالی که آن‌ها حتی از ذکر داستان‌هایی مربوط به آوازه خوان‌ها، رقاصه‌ها و حتی قطاع طریق خودداری نمی‌کردند.

این‌ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می‌رود، یعنی این نویسندگان در برابر نسل‌های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند، هرگز نپاییدند.

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند. آنان همواره تحت تعقیب حکام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود.

اکنون می‌پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می‌نهادند. چرا آنها را از دورترین نقاط نزد خود فرا می‌خواندند. آیا این شیوه با موضع خصمانه‌ای که آنان در برابر اهل بیت اتخاذ کرده بودند منافات نداشت؟

پاسخ این سؤال روشن است. نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً چون می‌دانستند که حق حکمرانی از آن‌هاست پس می‌کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود.

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی‌کردند و هیچ‌گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی‌داشتند.

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیت نافذ خود بزرگ‌ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می‌رفتند.

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می‌کردند، برای تحقّق بخشیدن به هدف‌ها سیاست معینی بود. البته این حمایت تا حدودی رعایت می‌شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می‌بود آن‌ها می‌خواستند از این

مجرا هدف های زیر را تأمین کنند:

۱ دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می‌دادند زیر مراقبت و سلطه آنها قرار بگیرند.

۲ به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند.

۳ خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می‌دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می‌شد.

۴ تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آنها بود.

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف‌ها برای خلفا محترم بود. و گرنه هر بار که از سوی شخصیتی احساس خطر می‌کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می‌یازیدند.

احمد امین درباره مقام منصور می‌نویسد: «معتزلیان را هر بار که می‌دید فرا می‌خواند و محدثان و علما را نزد خویش دعوت می‌کرد، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی‌کردند، و گرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می‌افتاد.» [۲۶۶].

آری همین منصور بود که «ابو حنیفه» را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمد بن عبدالله علوی سر باز زده بود، همراه با خانواده و شاگردانش، بسیار تنگ می‌گرفت.

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکام بسیار می‌کوشیدند تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود. و یا این که به گونه نادرستی آنها را به مردم عرضه می‌کردند و در این باره از کسانی که عنوان «دانشمند» داشتند نیز کمک می‌گرفتند.

بنابراین، این راست است اگر بگویم ابن اثیر، طبری، ابوالفداء، ابن العبری، یافعی و ابن خلکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند.

مثلاً یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند. طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید. [۲۶۷].

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می‌خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده: «چون مأمون به طوس وارد شد، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت» [...] [۲۶۸].

به راستی که این حرف‌ها عجیب است. آخر چگونه انسان می‌تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش، حکمت، زهد و پارساییش اعتراف داشتند.

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می‌دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پر خور و شکم پرست بوده باشد؟ یا برعکس، علم و زهد و تقوا، با صرف نظر از عقل و حکمت، هرگز به انسان اجازه نمی‌دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند.

این‌ها تمام ناشی از تعصب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می‌دهند و گرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می‌تواند تصدیق کند!

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند.

نظر برخی دیگر از مورخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورخان درباره درگذشت امام(ع) به بررسی ناهماهنگی گفته‌ها و نقطه نظرهای شان خواهیم رسید. عده ای در این باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علت آن ننموده اند و فقط بر سبیل تردید چنین آورده اند: «گفته می‌شود که او مسموم شد و درگذشت» (مانند یعقوبی در جلد دوم ص ۸۰ از تاریخش)

نظر دسته سوم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت. سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است. [۲۶۹].

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که «اربلی» نقل کرده، وجود ندارد. وی عبارتی مبهم در این باره نوشته: «چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت.» [۲۷۰].

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود.

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت، چه خود موقعیت امام را به خوبی احساس می‌کرد. روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است، چه فضل مدت‌ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود. از این گذشته، چگونه می‌توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است!

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیتی در کار نبود. برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند.

یکی از این افراد «ابن جوزی» است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام(ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت، ابن جوزی می‌نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد. چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می‌کرد. این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذتی چشم پوشیده بود. [۲۷۱].

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد.

«اربلی» نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است.

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیر از مأمون بود که سم را به امام خورانیده، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می‌پوشید و به علاوه، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی(ع) مباحثه می‌کرد. [۲۷۲].

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیت امام رضا(ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خوراندن سم به او، تناقضی احساس نمی‌کنند. [۲۷۳].

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند، به شرح زیر خلاصه می‌گردد:

۱ پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می‌رسید.

۲ بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش.

۳ به همسری وی در آوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود.

۴ استدلال مأمون بر برتری علی(ع) در برابر علما.

۵ ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذت‌ها روی گردانده بود.

۶ دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد.

۷ پس از درگذشت امام، او هم چنان لباس سبز می‌پوشید حتی پس از ورودش به بغداد.

۸ پیوسته با علویان به رغم اقدام‌های مکرر بر ضدش، مهربانی می‌نمود.

۹ خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی‌داد.

۱۰ مسمومیت امام از جعلیات شیعه است.

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده‌اند. ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند، و یا آن که حقیقت را می‌دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضد ائمه تعصب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفای شان، حقایق مضر به احوالشان را لوث کرده‌اند.

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده‌اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام(ع) دست به توطئه بزند، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود. فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند.

او همچنین فرمانده خود «هرثمه بن اعین» را نیز به مجرد ورود به مرو سر به نیست کرد، بی آن که کوچک‌ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند. توطئه‌های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندان او و دیگران و دیگران نیز شد. اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه‌های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند.

با این وصف می‌بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبت و سپاسگذاری می‌نمود.

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت، برادر خود را بکشت، حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد. آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت‌گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب‌تر می‌نمود؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیه روشن است. مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست‌بازی می‌شد انتظار شادمانی و سرور برد؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت [۲۷۴] و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند، از دم تیغ گذرانید. بعد هم سر آنان را نزد حسن برادر فضل فرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد. اما پس از پیروزی بر ابن شکله، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت. [۲۷۵] از این قبیل جنایات، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست. به همین قیاس، عکس‌العمل‌ها و گفته‌هایش در مرگ امام رضا(ع) نیز کوچک‌ترین ارزشی نداشت. چه اگر راست می‌گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کار گزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد، چه بر فراز شان نام امام رضا(ع) در خطبه‌ها رانده شده بود.

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق و خوی وی ناسازگار بود. آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می‌داشت. بنابراین، مهر ورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی‌توانست داشته باشد.

اما این که علویان را بزرگ می‌داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته، چنین بیان می‌دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می‌رود. لذا پس از درگذشت امام(ع) دیگر لباس سبز را که ویژه علویان بود نپوشید، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان پردازند.

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد. زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا(ع) ثبت نشده به جز قیام «عبدالرحمن بن احمد» در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کار گزارن خلیفه نوشته اند، و همچنین شورش برادران امام(ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند. اما این که گفته اند داستان مسمومیت امام از ساختگی های شیعه است، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می‌خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم.

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد(ع) عرضه نکرد، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می‌کرد. حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود. مناظره وی با «یحیی بن اکثم» معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می‌داد. [۲۷۶] به علاوه صغر سن نمی‌توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد(ع) باشد، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید، پدر مأمون، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند.

نظر ششم که نظری درست است!

طبق این نظر امام(ع) بدون شک مسموم گردید. کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می‌دهند که ابن جوزی نیز بدان‌ها اشاره کرده است.

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است. ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیت امام بوده، چه نوشته است: آن دو یعنی مأمون و رضا با همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام(ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد...!!

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام(ع) به شما می‌رود اتفاق شیعه بر این مطلب است. چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می‌پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند.

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام(ع) بوده و یا حداقل مسمومیت وی را قولی مرجح دانسته اند. مانند: این افراد:

ابن حجر در صواعق / ص ۱۲۲.

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه / ص ۲۵۰.

مسعودی در اثبات الوصیه / ص ۲۰۸، التنبیه و الاشراف / ص ۲۰۳، مروج الذهب / ص ۴۱۷.

قلقشندی در مآثر الانافه فی معالم الخلافه / ص ۲۱۱.

قندوزی حنفی در ینابیع الموده / ص ۲۶۳ و ۳۸۵.

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی / ۲ / بخش ۴ / ص ۴۴۰، و در صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون. ابوبکر خوارزمی در رساله خود.

احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی / ص ۱۰۷.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین.

ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل ۱۷۱/۳۵۲.

ابن طباطبا در الآداب السلطانیة / ص ۲۱۸.

شبلنجی در نورالابصار / ص ۱۷۶ و ۱۷۷ چاپ سال ۱۹۴۸

سمعانی در انسابش / ۶ / ص ۱۳۹.

در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال / ص ۲۷۸.

عارف تامر در الامامة فی اسلام / ص ۱۲۵.

دکتر کامل مصطفی شبلی در الصلہ بین التصوف و التشیع / ص ۲۲۶.

و بسیاری دیگر...

بازتاب قتل امام علیه السلام در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا(ع) به دست مأمون به وسیله سم، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود. به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند!

در روایت آمده که هنگام مرگ امام(ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مرد یعنی مأمون وی را ترور کرده است. در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخاست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر، عموی امام، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام(ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند. [۲۷۷].

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی(ع) را آن دانسته که وی مأمون را متهم به قتل برادرش می نمود. [۲۷۸] ابراهیم نیز به اتفاق مورخان به دست مأمون مسموم گردید. برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد.

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد [۲۷۹] منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد. چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود.

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا(ع) به نام احمد بن موسی چون از حیلۀ مأمون آگاه شد همراه سه هزار تن و به روایتی دوازده هزار از بغداد قیام کرد.

کار گزار مأمون در شیراز به نام «قتلغ خان» به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش «محمد عابد» و یارانسان را به شهادت رسانید. [۲۸۰].

در آن ایام برادر دیگر امام رضا(ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد. بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه(ع) بود. [۲۸۱] مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند. آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند. هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند. [۲۸۲].

می گویند حتی به حضرت فاطمه(ع) نیز در ساوه زهر خوراندند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید. [۲۸۳].

دیگر از قربانیان مأمون، برادر دیگر امام(ع) به نام حمزه بن موسی بود.

با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود.

پیش‌گویی امام علیه السلام و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا(ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش‌گویی کرده بود. به علاوه، اجداد پاکش نیز سال‌ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا(ع) را خبر داده بودند.

می‌توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد:

۱ آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر(ص) یا ائمه(ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است. در این باره پنج حدیث وارد شده.

۲ آن دسته از روایاتی که از خود امام رضا(ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفتش را در طوس کنار قبر هارون پیش‌گویی نموده است.

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیش‌گویی را نزد مأمون نیز می‌کرده است.

۳ آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم‌خورانی پرداخته‌اند یعنی آن که این کار به وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر.

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن‌ها نیز از خود امام(ع) نقل گردیده‌اند. بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می‌شوند:

۱ ابوالصلت عبدالسلام هروی.

۲ هرثمه بن اعین.

۳ علی بن حسین کاتب.

۴ ریان بن شیب.

۵ محمد بن جهم.

۶ عبدالله بن بشیر. [۲۸۴].

پاورقی

[۱] السیادة العربیة، ص ۳۲، در البدایة و النهایة ۹/۳۲۵ چنین آمده که درآمد خالد قسری در سال ۱۳ میلیون دینار و درآمد فرزندش یزید ده میلیون دینار بوده است.

[۲] الهاشمیات، ص ۲۶ و ۲۷.

[۳] ضحی الاسلام ۱/۲۴؛ العقد الفرید ۱/۲۰۷؛ مجله الهادی، سال ۲، شماره اول، ص ۸۹؛ تاریخ التمدن اسلامی، ۲، بخش ۴، ص ۳۴۳.

[۴] السیادة العربیة، ص ۵۶ و ۵۷، ضمناً به تاریخ التمدن الاسلامی، ۱، بخش ۲، ص ۲۷۴، نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۵] العقد الفرید ۲/۲۷۰ (مصر ۱۹۳۵)؛ تاریخ التمدن الاسلامی، بخش ۴، ص ۳۴۱.

[۶] دو مدرک فوق‌الذکر.

[۷] الاغانی ۱۴/۱۵۰؛ ضحی الاسلام ۱/۲۳ و ۲۴.

[۸] السیادة العربیة، ص ۴۰، به تاریخ التمدن الاسلامی، ۱، بخش ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۳ نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۹] ضحی الاسلام ۱/۲۵.

[۱۰] همان مدرک، ۱/۲۵؛ العقد الفرید ۶/۱۳۰ و ۱۳۱ (چاپ سوم).

[۱۱] الصلوة بین التصوف و التشیع، ص ۹۵.

[۱۲] شرح النهج، معتزلی ۷/۱۵۰.

[۱۳] الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین ۱۶۷؛ الوزراء والکتاب، ص ۹۸.

[۱۴] انساب الاشراف، ۶۳؛ الاغانی ۱۱/۷۴؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۶۷؛ البدایة و النهایة، ۱۰/۲۵، ۲۶ و ص ۳؛ عمدة الطالب و در تاریخ الجنس العربی، مدائن و نیشابور نیز افزوده گردیده است.

[۱۵] انساب الاشراف، ص ۶۳؛ عمدة الطالب، ص ۲۲ (چاپ بمبئی)، الوزراء والکتاب، ص ۹۸ و ۹۹؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۱۰.

[۱۶] مقاتل الطالبین، ص ۲۳۹، ۲۴۰.

[۱۷] تاریخ یعقوبی ۳/۸۷.

[۱۸] السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات، ص ۱۰۶.

[۱۹] مدرک پیشین، ص ۳۹.

[۲۰] این متون از منابع بسیاری گرفته شده مانند: مقاتل الطالبین، ص ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۵ و سایر منابع. به هر حال چیزی که تمام مورخان بر آنند همین مطلب است که دعوت عباسیان در آغاز کار، به نام علویان صورت می گرفت. به منابع زیر نیز مراجعه کنید: النزاع و التخاصم، ص ۵۰، طبری ۴/۳؛ ص ۳۹۷ و ۳۹۸؛ بحار ۴۷/۱۲۰ و ۲۷۷؛ عمدة الطالب، ص ۸۴ (بیروت)، الخرائج و الجرائح، ص ۲۴۴؛ جعفر بن محمد، ص ۱۱۵ به بعد؛ غایة الاختصار، ص ۲۲؛ اعلام الوری، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۹۴ و ۲۹۶؛ کشف الغممة ۲/۳۸۳، ۳۸۴.

[۲۱] الکامل، ابن اثیر ۵/۱۲.

[۲۲] المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ۴۸۲.

[۲۳] الملل والنحل ۱/۱۵۴ (مؤسسه الحلبي، قاهره)، ص ۸۷ (عنانیه)؛ ینابیع المودة، حنفی، ص ۳۸۱ به نقل از فصل الخطاب، محمد بارسا البخاری.

[۲۴] روح الاسلام ص ۳۰۶، ۳۰۸؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱، بخش ۲، ص ۵۳۲؛ السیادة العربیة، ص ۹۴؛ امپراطوریة العربی، ص ۴۰۶؛ طبیعة الدعوة العباسیة و دیگر منابع.

[۲۵] مدرک پیشین.

[۲۶] مدرک اخیر، ص ۱۵۵ به نقل از OP.CID ص ۹۵، ۱/۹۶ ب.

[۲۷] تاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیه ۳/۲۰.

[۲۸] ضحی الاسلام ۳/۳۸۰ و ۳۸۱.

[۲۹] روضه کافی، ص ۲۷۴؛ بحار ۴۷/۲۹۷.

[۳۰] روح الاسلام، ص ۳۰۶.

[۳۱] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱، بخش ۱، ص ۵۷ به نقل از قاموس الاعلام، ۳/۱۸۲۱ (استانبول). با آن که ابومسلم عده‌ای از نهضت‌های علویان را سرکوب نموده بود (طبیعة الدعوة العباسیة) ص ۲۵۱ و ۲۵۳) ولی از این نامه و سایر نامه‌های وی که به منصور نوشته چنین برمی آید که بعداً از کار خود پشیمان شد، و همین امر نیز سبب قتل وی گردید.

[۳۲] مروج الذهب ۳/۲۵۳ و ۲۵۴؛ ینابیع المودة، ص ۳۸۱؛ تاریخ یعقوبی ۳/۸۶؛ الوزراء والکتاب، ص ۸۶؛ حاشیه ص ۴۲۱

امپراطوری عرب؛ الآداب السلطانیة، ص ۱۵۴ و ۱۵۵؛ روح الاسلام، ص ۳۰۸؛ عمده الطالب، ص ۸۲ و ۸۳ (بیروت)، والکامل، ابن اثیر. این مطلب را مناقب و بحار (المناقب ۴/۲۲۹؛ بحار ۴۷/۱۳۲) نیز به نقل از مقاتل العصابه، ابن کادش العکبری ذکر کرده‌اند، ولی نویسنده نامه را ابومسلم دانسته‌اند. روشن است که علت قتل ابومسلم نیز نوشته نامه مزبور بود.

[۳۳] المناقب ۴/۲۳۰؛ بحار ۴۷/۱۳۳؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱/۴۷.

[۳۴] طبری ۱۰/۱۳۲؛ الامامة و السیاسة ۲/۱۲۵.

[۳۵] امپراطوری العرب، ص ۲۰۶ و منابع بسیاری دیگر.

[۳۶] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ۱، بخش ۲، ص ۵۳۳.

[۳۷] تاریخ ابن خلدون ۳/۱۲۹؛ مروج الذهب ۳/۲۵۶؛ طبری ۱۰/۳۷ (لیدن).

[۳۸] طبری ۱۰/۳۲ (لیدن)، الکاامل، ابن اثیر ۴/۳۲۵.

[۳۹] مروج الذهب ۳/۳۰۱؛ طبرسی ۱۰/۴۳۲.

[۴۰] طبری ۱۰/۲۱۵؛ العقد الفرید ۵/۸۱؛ ص ۸۱ تا ۸۵ (دارالکتاب)؛ صبح الاعشی ۱/۳۳۳ به بعد؛ الکاامل مبرد؛ طبعه الدعوه العباسیه.

[۴۱] البدايه و النهایه ۱۰/۲۱۷.

[۴۲] تاریخ یعقوبی ۳/۱۶۳.

[۴۳] مروج الذهب ۳ / ص ۲۵۷ شرح النهج معتزلی ۷ / ص ۱۳۱ حیاة الامام موسی بن جعفر ۱ / ص ۳۳۷ به نقل از مختصر اخبار

الخلفاء:

«... در برابر قتل امام حسین هزار نفر از دم تیغ گذشتند. بدین گونه ما سایر بنی امیه را به خاطر خون امام حسین، یارانشان و خون عمو زادگانمان از آل ابیطالب، قتل عام کردیم».

[۴۴] الکاامل، ابن اثیر ۴/ ص ۳۳۲ مروج الذهب ۳/ ص ۲۴۷ ضمناً به خطبه سفاح نیز که در مروج الذهب ۳/ ص ۲۵۷ آمده مراجعه شود.

[۴۵] الآداب السلطانیة / ص ۱۵۵ مروج الذهب ۳/ ص ۲۷۱ البدايه و النهایه ۱۰ / ص ۵۴ طبری ۱۰ / ص ۶۰ تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / بخش ۱ / ص ۱۵۲ و دیگران. این مطلب را بیشتر تاریخ نویسان آورده‌اند.

[۴۶] این گفته درباره جامه های سیاه صحیح است. اما پرچم ها نیز ممکن است به همین دلیل به رنگ سیاه بوده باشند (ابن خلدون / ص ۲۵۹)، یا به دلیل آن که پرچم علی علیه السلام در جنگ صفین نیز سیاه بود (السیاده العربیه / ص ۱۲۶) و یا به دلیل آن که پیغمبر در جنگهایش با کفار پرچم سیاه برمی افراشت، چنان که در صبح الاعشی ۳ / ص ۳۷۰ از ماوردی نقل شده که پیغمبر در جنگ حنین و مکه پرچم سیاه را به دست عمویش عباس داد و به همین دلیل پرچم عباسیان نیز سیاه بود. اما به نظر ما بهتر همان است که پرچم سیاه را نشانه سوگواری بدانیم. چه حادثه قتل یحیی بن زید باعث شد که اهل خراسان مدت هفت روز جامه سیاه به تن کنند و همین امر عباسیان را تشویق نمود که رنگ سیاه را به عنوان شعار خویش و به نشانه زجرهایی که اهلیت از بنی امیه کشیده بودند، برگزینند. این مطلب عقیده سید عباس مکی در نزهة الجلیس ۱ / ص ۳۱۶ است.

بلاذری نیز در انساب الاشراف ۳ / ص ۲۶۴ مطالبی ذکر کرده که همین موضوع را تأیید می کند.

[۴۷] در همین کتاب مذاکره مأمون با امام علیه السلام را خواهیم آورد که ضمن آن مأمون اعتراف کرده بود که خانواده امام بمراتب از وی در خویشی به رسول خدا نزدیک ترند. همچنین بیعت سفاح و منصور و دیگر عباسیان با محمد بن عبدالله علوی، و گفتار منصور در جلسه اخذ بیعت همه دلیل بر این مطلب است. خلفای عباسی بخوبی نفوذ علویان را درک می کردند.

[۴۸] طبری ۱۱/ ص ۷۵۲ (لیدن) العقد الفرید ۵ / ص ۷۴ و تاریخ التمدن الاسلامی و سایر منابع.

- [۴۹] منصور در برخی از خطبه هایش اشاره به این نوع کنترل می‌کند: طبری / ۱۰ / ص ۴۳۲ مروج الذهب / ۳ / ص ۳۰۱.
- [۵۰] طبری / ۱۰ / ص ۴۴۸ (لیدن). بدین نکته نیز اشاره کنیم که اموالی را که منصور برای مهدی باقی گذارده بود به ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار می‌رسید. (رجوع کنید به: امراء الشعر العربی فی العصر العباسی / ص ۳۵).
- [۵۱] تاریخ ابن خلدون / ۳ / ص ۱۹۵ طبری / ۱۰ / ص ۳۰۶ تاریخ یعقوبی / ۳ / ص ۱۱۴ البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۹۳ الکامل، ابن اثیر / ۵ / ص ۱۸ و انساب الاشراف / ۳ / ص ۱۱۸ که می‌نویسد آن دو زن از قریش بودند که برای منصور نامزد شده بودند.
- [۵۲] مروج الذهب / ۳ / ص ۲۹۴ و ۲۹۵.
- [۵۳] به مروج الذهب و تاریخ ابن خلدون شرح حال امام کاظم علیه السلام مراجعه کنید همچنین به فصل الخطاب، ینابیع المودّة، کشف الغمّة، مرآة الجنان و صفه الصفوة.
- [۵۴] طبری / ۱۰ / ص ۴۶۴، ۵۰۷ و ۵۰۸ (لیدن) مروج الذهب / ۳ / ص ۳۱۲ الآداب السیاطنیة / ص ۱۸۴ و ۱۸۵ الوزراء و الکتّاب / ص ۱۵۵ و سایر منابع.
- [۵۵] مروج الذهب / ۳ / ص ۳۱۲ ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۹۲ و تاریخ طبری و سایر منابع. در مرآة الجنان / ۱ / ص ۴۱۹ و جاهای دیگر چنین آمده که او را در چاهی محبوس کردند و بر فرازش نیز بارگاهی ساختند. به الوزراء و الکتّاب / ص ۱۵۵ نیز مراجعه شود.
- [۵۶] النجوم الزاهرة / ۲ / ص ۷۷.
- [۵۷] البدایة و النهایة / ۱۰ / ص ۱۶۷ عمدة الطالب / ص ۱۲۴ (بیروت) شرح میمیة ابی فراس / ص ۱۹۰.
- [۵۸] عیون اخبار الرضا / ۱ / ص ۹۲ بحار / ۴۸ / ص ۱۳۱ و ۱۳۲. عباسیان از آغاز تسلط بر حکومت یعنی از زمان سفاح همزمان با امام صادق علیه السلام پیوسته امامان را تهدید می‌کردند تا فرصتی برای هیچ گونه حرکتی نیابند و آنان را به توطئه های پنهانی به منظور قیام نیز متهم می‌نمودند، تا بدین وسیله مجوزی برای حبس و آزار و مصادره اموالشان داشته باشند. ولی امامان منکر اتهامهای آنان شده و پیوسته در این زمینه‌ها پاسخگویی می‌کردند ولی گوش شنوایی در میان عباسیان وجود نداشت.
- [۵۹] البدایة و النهایة / ۳ / ص ۶۴.
- [۶۰] تاریخ ابن خلدون / ۳ / ص ۱۷۳ - مروج الذهب / ۳ / ص ۲۳۸ - وفیات الاعیان / ۱ / ص ۴۵۴، ۴۵۵ (چاپ سال ۱۳۱۰) امبراطوریه العرب / ص ۴۰۶ و سایر منابع. البتّه این از عقاید کیسانیه است.
- [۶۱] شرح النهج، معتزلی / ۷ / ص ۱۶۲، ۱۶۱.
- [۶۲] چنین می‌نماید که صاحب واقعی این اندیشه، منصور می‌بود و این مطلب از نامه اش به محمد بن عبدالله بن حسن و از بسیاری از سخنان و خطبه هایش بر می‌آید. اما مهدی صورت تجسم یافته این عقیده به شمار می‌رفت. منصور در ترویج این فکر آنقدر تلاش می‌کرد که حتّی شعرا با پروراندن آن به وی تقرّب می‌جستند. مانند حمیری که طبق اخبار مرزبانی / ص ۳۷ اشعاری در این زمینه سرود و پاداش بسیار خوبی از منصور گرفت.
- [۶۳] فرق الشیعة / ص ۴۸، ۴۹ - تاریخ ابن خلدون / ۳ / ص ۱۷۳ - مروج الذهب / ۳ / ص ۲۳۶. البتّه نوبختی در فرق الشیعه نوشته که آنان حتی بیعت علی را نیز جایز نمی‌شمردند.
- [۶۴] مقاتل الطالبین / ص ۲۴۰ - المهدیة فی الاسلام / ص ۱۱۷.
- [۶۵] برخی از این احادیث در منابع زیر یافت می‌شود:
- الصواعق المحرقة / ص ۹۸، ۹۹ - تاریخ الخلفاء سیوطی / ص ۲۷۲، ۲۶۰، ۲۵۹ - البدایة و النهایة / ۶ / ص ۲۴۶، ۲۴۷ و سایر منابع.
- [۶۶] ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۴۰.
- [۶۷] مقاتل الطالبین / ص ۲۴۷ - المهدیة فی الاسلام / ص ۱۱۷.

- [۶۸] الوزراء و الكتاب / ص ۱۲۷.
- [۶۹] این جریان مربوط به زمان متوکل است. به پند تاریخ / ۱ / ص ۷۲ و مقاتل الطالبین / ص ۵۹۹ مراجعه کنید.
- [۷۰] این چیزی است که شرح شافیه ابی نواس ص ۱۷۴ از الدر النظیم از احمد بن حنبل نقل کرده، مردی که به پرده مکه آویخته پیوسته از خدا طلب آمرزش می‌کرد. وی به اعتراف خودش بر فراز این علویان به امر منصور گل و خشت رویهم نهاده بود. در عیون اخبار الرضا / ۱ / ص ۱۰۸ به بعد و شرح میمیه که وی در ماه رمضان روزه می‌خورد، چه پس از کشتن شصت علوی به دستور رشید در یک شب، دیگر از رحمت خدا مأیوس گشته بود. ولی ظاهراً نام رشید به اشتباه در این داستان برده شده، چه حمید به سال ۱۵۸ به تصریح بحار / ۴۸ / ص ۳۲۲ در گذشت در حالی که رشید در ۱۷۰ شروع به خلافت کرد. بنابراین، چنین می‌نماید که داستان صحیح همان باشد که از احمد بند حنبل باشد.
- [۷۱] ضحی الاسلام / ۱ / ص ۱۰۵.
- [۷۲] امراطوریه العرب / ص ۴۹۹.
- [۷۳] رسائل الخوارزمی / ص ۱۳۰ - ضحی الاسلام / ۳ / ص ۲۹۶، ۲۹۷.
- [۷۴] تاریخ التمدن الاسلامی / ۲ / بخش ۴.
- [۷۵] النجوم الزهراء / ۲ / ص ۹.
- [۷۶] التنبیه و الاشراف / ص ۲۹۵ - طبعه الدعوة العباسیه / ص ۱۱۹.
- [۷۷] تاریخ الخلفاء / ص ۲۶۱ - مروج الذهب / ۴ / ص ۲۲۲ - شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۱۷ - مشکله الناس لزمانهم / ص ۲۳، ۲۲.
- [۷۸] شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۵۹ - الادب فی ظلّ التشیع / ص ۶۸.
- [۷۹] طبری / ۱۰ / ۴۴۶ - النزاع و التخاصم / ص ۵۲ و سایر منابع.
- [۸۰] تاریخ الخلفاء / ص ۲۶۷ - امراطوریه العرب / ص ۴۹۱ - الامام الصادق و المذاهب الاربعه / ۱ / بخش ۲ / ص ۵۳۴.
- [۸۱] مناقب ابن شهر آشوب / ۳ / ص ۳۵۷ - بحار / ۷۴ / ص ۱۷۸.
- [۸۲] تاریخ کربلاء، عبد الجواد کلیدار آل طعمه / ص ۱۹۳.
- [۸۳] مختصر تاریخ العرب، سید امیر علی / ص ۱۸۴.
- [۸۴] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه / ۳ / ص ۲۰۰.
- [۸۵] رجال ما مقانی / ۳ / ص ۲۹۶ - قاموسی الرجال / ۹ / ص ۳۲۴ - بحار / ۴۸ / ص ۱۹۵، ۱۹۶ - رجال الکشی / ص ۲۷ (کربلاء) به این موضوع مسعودی نیز اشاره کرده - ضحی الاسلام / ۱ / ص ۱۴۱ - مشکله الناس لزمانهم، یعقوبی / ص ۲۴.
- [۸۶] تاریخ یعقوبی / ۳ / ص ۱۳۶، ۱۳۷.
- [۸۷] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه / ۳ / ص ۳۵۲.
- [۸۸] الاغانی / ۵ / ص ۲۲۵ (دارالکتب، ماهره).
- [۸۹] الکامل، ابن اثیر / ۵ / ص ۸۵ - طبری / ۱۰ / ص ۶۰۶ و دیگر منابع.
- [۹۰] العقد الفرید / ۱ / ص ۱۴۲.
- [۹۱] همان مدرک / ۲ / ص ۱۸۰ (دارالکتب العربی).
- [۹۲] اعیان الشیعہ / ۴ / بخش ۲ / ص ۱۰۸ (چاپ سوم) - عیون اخبار الرضا / ۲ / ص ۱۶۱ - بحار / ۴۹ / ص ۱۶۶.
- [۹۳] تاریخ الشیعہ / ص ۸۹ - امالی شیخ / ص ۲۳۰ (نجف) - الکنی و الالقاب / ۱ / ص ۲۷ - شرح میمیه ابی فراس / ص ۲۰۹ - المناقب / ۲ / ص ۱۹ - تاریخ کربلاء / ص ۱۹۸، ۱۹۷ به نقل از نزهة اهل الحرمین ص ۱۶ - بحار / ۱۰ / ص ۲۹۷ - تظلم الزهراء / ص ۲۱۸ -

مجالى اللطف / ص ۳۹- اعیان الشیعة / ۴/ ص ۳۰۴- تسلیة المجالس، محمد بن ایطالب و دیگر منابع.

[۹۴] تاریخ کربلاء / ص ۱۹۹ به نقل از مجله «الهلال» شماره اکتبر، ۱۹۴۷، ص ۲۷ از مقاله استاد عقاد: «گفتاری با هارون الرشید».

[۹۵] تاریخ الخلفاء، سیوطی / ص ۲۹۳.

[۹۶] شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۲۷.

[۹۷] عیون اخبار الرضا / ۲/ ص ۱۴۷ بحار / ۴۹/ ص ۱۳۲ و دیگر منابع.

[۹۸] شرح میمیه ابی فراس / ص ۱۱۹.

[۹۹] المحاسن و المساوی / ص ۲۴۶ الشعر و الشعراء / ص ۴۸۴ نظریة الامامة / ص ۳۸۲ المهدیة فی الاسلام / ص ۵۵ طیبة الدعوة الاسلامیة / ص ۱۳۳.

[۱۰۰] السیادة العربیة و الاسرائیلیات / ص ۱۳۳.

[۱۰۱] محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة / ۱/ ص ۱۶۱.

[۱۰۲] تاریخ بغداد / ۶/ ص ۱۲۹ حیاة الامام موسی بن جعفر / ۲/ ص ۱۸۴.

[۱۰۳] بحار / ۴۹/ ص ۱۶۶ عیون اخبار الرضا / ۲/ ص ۲۶۷.

[۱۰۴] این جریان مربوط به پیش از رشید می‌شد (ابن خلدون / ۳/ ص ۲۱۵) به‌الکامل، ابن اثیر / ۵/ ص ۷۵ و دیگر منابع نیز می‌توان مراجعه کرد.

[۱۰۵] ظاهراً نام صحیح «حسین» است چنانکه در مجمع الفوائد آمده.

[۱۰۶] مقاتل الطالبین / ص ۱۳۰ تا ۱۴۰ (قسططنیه، ۱۲۹۷) که سعد محمد حسن نیز در کتابش المهدیة فی الاسلام بخشی از آن را از ص ۵۸ به بعد نقل کرده، همینطور دکتر احمد امین در ضحی الاسلام / ۳/ ص ۲۹۷ به بعد. پدرم نیز تمام آن را در کتاب خطی خود «مجمع الفوائد، و مجمل العوائد» از ص ۴۵ به بعد، آورده است.

[۱۰۷] نظریة الامامة / ص ۳۱۸. ولی کنیه سفاح «ابو العباس» بود نه ابو عبدالله. عبدالله هم نام او و هم نام منصور بود که از سفاح سنّ بیشتری داشت.

[۱۰۸] امپراطوریة العرب / ص ۴۵۲.

[۱۰۹] البدایة و النهایة / ۱/ ص ۶۹ التنبيه والاشراف / ص ۲۹۲.

[۱۱۰] مروج الذهب / ۳/ ص ۲۲۲ تاریخ الخلفاء / ص ۲۵۹ مشاکلة الناس لزمانهم / ص ۲۲ امپراطوریة العرب / ص ۴۳۵.

[۱۱۱] الکامل، ابن اثیر / ۴/ ص ۳۴۲ الامامة و الساسة / ۲/ ص ۱۳۹ یعقوبی / ۲/ ص ۳۵۴ البدایة و النهایة / ۱۰/ ص ۵۶ تاریخ التمدن الاسلامی / ۲/ ص ۴۰۲ و دیگر منابع.

[۱۱۲] شرح این ماجرا را در منابع زیر بخوانید: النزاع و التخاصم / ص ۴۸، ۴۹ الکامل، ابن اثیر / ۵/ ص ۲۱۲، حوادث سال ۱۳۲ تاریخ ابن خلدون / ۳/ ص ۱۷۷ یعقوبی / ۲/ ص ۳۵۷ (صادر) شرح میمیه ابی فراس / ص ۲۱۶ و غایة المرام فی محاسن بغداد دارالسلام / ص ۱۱۵.

[۱۱۳] النزاع و التخاصم / ص ۴۹ و منابع دیگر.

[۱۱۴] عیون الاخبار، ابن قتیبة / ۱/ ص ۲۶ الکنی و الالقاب / ۱/ ص ۱۵۸. ممکن است منظور از مهدی در اینجا سفاح بوده باشد.

[۱۱۵] فوات الوفيات / ۱/ ص ۲۳۲ تاریخ الخلفاء / ص ۲۵۹ تاریخ الخمیس / ۲/ ص ۳۲۴.

[۱۱۶] البدایة و النهایة / ۱۰/ ص ۷۵.

[۱۱۷] طبری / ۱۰/ ص ۱۲۸ (لیدن).

- [۱۱۸] تاریخ الخلفاء/ص ۲۶۸ و دیگر منابع.
- [۱۱۹] تاریخ بغداد/۱۰/ص ۲۱۵ الامام الصادق والمذاهب الاربعه/۱/بخش ۲/ص ۴۷۹.
- [۱۲۰] العقد الفريد/۵/ص ۸۸(دار الكتاب العربی) و گفته شده که وی عامل قتل سدید بود.
- [۱۲۱] شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۸، ۲۸۲ مروج الذهب/۳/ص ۲۸۸.
- [۱۲۲] المحاسن و المساوی/ص ۳۳۹.
- [۱۲۳] الوزراء و الكتاب/ص ۱۴۲.
- [۱۲۴] البداية و النهاية/۱۰/ص ۱۳۱.
- [۱۲۵] تاریخ الخميس/۲/ص ۳۳۱.
- [۱۲۶] تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۲۷۹ و منابع دیگر.
- [۱۲۷] التاج/ص ۸۱.
- [۱۲۸] الاغانی/۵/ص ۱۶۳(دار الکتب، قاهره).
- [۱۲۹] ولی نه در راه خدا، که در راه لذتها و شهوت های خودش و در راه خوشایند آواز خوانها و فرومایگان، چنانکه در رساله خوارزمی و در تمام کتابهای تاریخی که از راه و روش رشید سخن گفته اند، آمده.
- [۱۳۰] التبیة و الاشراف/ص ۲۹۹.
- [۱۳۱] تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۴۶.
- [۱۳۲] البداية و النهاية/۱۰/ص ۱۸۴.
- [۱۳۳] البداية و النهاية/۱۰/ص ۲۲۰ به نقل از طبری، و در صفحه ۲۲۲ نیز چنین آورده که رشید از چهار هزار دختر خوش روی برخوردار بود. در ضحی الاسلام/۱/ص ۹ نیز نوشته: «رشید هزاران کنیزک داشت که برایش خدمتگزاری یا آوازخوانی می کردند و بزم شربش را به بهترین وجهی و در زیباترین لباسها و جواهرات می آراستند».
- [۱۳۴] مآثر الاناقة/۱/ص ۲۰۵ تاریخ الخلفاء/ص ۲۰۱ مختصر تاریخ الدول/ص ۱۳۴ الکامل، ابن الشیر/۵/ص ۱۷۰(دار الكتاب العربی) و تاریخ طبری و منابع دیگر.
- [۱۳۵] التنبیه و الاشراف/ص ۳۰۲.
- [۱۳۶] طبری/۹/ص ۱۹۷۴(لیدن) و ج ۱۰/ص ۲۵ الکامل، ابن اثیر/۴/ص ۲۹۵ البداية و النهاية/۱۰/ص ۲۸، ۶۴ الامامة و السياسة/۲/ص ۱۱۴ النزاع و التخاصم/ص ۴۵ العقد الفريد/۴/ص ۴۷۹(دار الكتاب) ضحی الاسلام/۱/ص ۳۲ و شرح النهج، معتزلی/۳/ص ۲۶۷.
- [۱۳۷] تاریخ الجنس العربی/۸/ص ۴۱۷.
- [۱۳۸] العبر، ذهبی/۱/ص ۱۸۶ مرآة الجنان/۱/ص ۲۸۵.
- [۱۳۹] البداية و النهاية/۱۰/ص ۷۲ وفيات الاعیان/۱/ص ۲۸۱(چاپ ۱۳۱۰ هجری) مختصر تاریخ الدول/ص ۱۲۱ الکامل، ابن الشیر/۴/ص ۳۵۴ شرح شافیه ابی فراس/ص ۲۱۱ غایة المرام فی محاسن بغداد دارالسلام، عمری موصلی/ص ۱۱۶ تاریخ ابن الوردی/۱/ص ۲۶۱ مآثر الاناقة فی معالم الخلافة/۱/ص ۱۷۸ النزاع و التخاصم، مقریزی/ص ۴۶.
- [۱۴۰] طبیعة الدعوة العباسیة/ص ۲۴۵ به نقل از العینی در: دولة بنی العباس و الطولونیین و الاخشیدیین/ص ۳۰ به بعد.
- [۱۴۱] تاریخ المتمدن الاسلامی/۲/ص ۴۳۵ به نقل از زینة المجالس.
- [۱۴۲] تاریخ الیعقوبی/۳/ص ۱۰۲ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۱۰۳.
- [۱۴۳] شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۱۴ صبح الاعشی/۱/ص ۴۴۵.

- [۱۴۴] تاریخ بغداد/۱/ ص ۲۰۸ البدایة و النهایة/۱۰/ ص ۱۴ و ص ۶۹ النزاع و التخاصم/ص ۵۳ الامام الصادق و المذاهب الاربعه/۱/ ص ۵۳۳.
- [۱۴۵] طبیعة الدعوة العباسیة/ص ۳۳ به نقل از کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی النزاع و التخاصم/ص ۵۳، ۵۲ الامام الصادق و المذاهب الاربعه/۱/ ص ۶۹ الامامة و السیاسة/۲/ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ و سایر منابع.
- [۱۴۶] النزاع و التخاصم/ص ۴۶.
- [۱۴۷] الوزراء، و کتاب /ص ۲۲۵.
- [۱۴۸] رجوع کنید به کتاب شیخ الامه، الامام احمد حنبل، از عبد العزيز سيد الاهل.
- [۱۴۹] الغیبه، شیخ طوسی / ص ۲۰ - بحار.
- [۱۵۰] واژه «تشیع» که در این کتاب به کار می‌رود در بیشتر موارد مقصود از آن تشیع به معنای خاص و آن مذهب معروف نیست. بلکه مجرد دوستی با علویان و تأیید ایشان در برابر دشمنانشان را ما تشیع نامیده‌ایم. پس معنای این واژه اعم است از تشیع راستین که فرقه معروفی را در برابر سایر فرقه‌های اسلامی تشکیل می‌دهد.
- [۱۵۱] طبری / ۱۱ / ص ۷۵۲ (چاپ لیدن).
- [۱۵۲] این را صدوق در آمالی آورده است. به رجال مامقانی زیر عنوان «زبیده» مراجعه کنید.
- [۱۵۳] الکنی و الالقب / ۲ / ص ۲۸۹ به نقل از ابن شحنه در روضه المناظر.
- [۱۵۴] رجوع شود به: لطف التدبیر / ص ۱۰۵.
- [۱۵۵] الکامل، ابن اثیر / حوادث سال ۲۵۰ هجری.
- [۱۵۶] مانند: شیخ مفید در ارشاد، شبرای در الاتحاف ببحب الاشراف، کلینی در کافی، کفعمی در مصباح، شهید در دروس، طبرسی در اعلام الوری، قتال در روضه الواعظین، صدوق در علل الشرایع، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه، اردبیلی در جامع الوراہ، مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است، ابو افداء در تاریخ خود، کنجی شافعی در کفایه الطالب، ابن اثیر در کامل، ابن حجر در صواعقش، شبلنجی در نورالابصار، بغدادی در سبائك الذهب، ابن جوزی در تذکره الخواص، ابن الوردی در تاریخ خود، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده. عتاب ابن اسد نیز می‌گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می‌گویند، غیر از این افراد، تعداد بسیاری دیگر نیز می‌باشند.
- [۱۵۷] بحار/۴۹/ص ۹۵ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۳ و سایر کتاب‌ها.
- [۱۵۸] مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ الکامل. ابن اثیر/۵/ص ۱۸۳ الادب السلطانیة/ص ۲۱۷ - طبری/۱۱/ص ۱۰۱۳ (چاپ لیدن) مختصر تاریخ الدول/ص ۱۳۴ تجارب الامم/۶/ص ۴۳۶.
- [۱۵۹] بحار/۴۹/ص ۱۴۴، ۱۵۵، الکافی/۸/ص ۱۵۱ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۷.
- [۱۶۰] نظریه الامامه/ص ۳۸۸.
- [۱۶۱] متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است.
- [۱۶۲] مسند الامام الرضا/۲/ص ۷۶ بحار/۴۹/ص ۱۷۵ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۵۶.
- [۱۶۳] این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول، ص ۴۱۵) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده. این داستان در کتاب‌های زیر نقل شده است: الصواعق الوحرفه/ص ۱۲۲ حیلہ الولیاء/۳/ص ۱۹۲ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۵ امالی صدوق/ص ۲۰۸ ینابیع الموده/ص ۳۶۴ و ۳۸۵ بحار/۴۹/ص ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷ الفصول المهمه، ابن الصباغ/ص ۲۴۰ نور الابصار/ص ۱۴۱. کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب‌ها نقل کرده است: التوحید، معانی الاخبار، کشف الغمه/۳/ص ۹۸. این

- داستان در بسیاری از کتاب‌های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله «به شروط آن و من از این شروط هستیم» را حذف کرده‌اند که دلیلش برای ما روشن است.
- [۱۶۴] النجوم الزاهره/۲/ص ۷۴.
- [۱۶۵] این داستان چنین نقل شده: زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می‌کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت‌ترین و کثیف‌ترین کینز آشپز خانه‌اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات‌های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد. ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار منیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید. حياه الحيوان، دمیری/۱/ص ۷۲ اعلام الناس فی اخبار البرامکه، و بنی العباس، اتلیدی/ص ۱۰۶ و ۱۰۷ عیون التواریخ و چند کتاب دیگر. این داستان منافات با آن ندارد که گفته‌اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید. زیرا ولیعهد ها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود.
- [۱۶۶] الآداب السلطانیه/ص ۲۱۲.
- [۱۶۷] حياه الحيوان، دمیری/۱/ص ۷۲.
- [۱۶۸] فهرست ابن الندیم/ص ۱۷۴ (چاپ مطبعه الاستقامه، قاهره).
- [۱۶۹] دایره المعارف الاسلامیه/۱/ص ۶۲۰.
- [۱۷۰] مناقب آل ابیطالب/۲/ ۲۷۶ سفیحه البحار/۲/ص ۳۳۲ در ماده «غیب».
- [۱۷۱] قلقشندی در کتاب خود: مآثر النافه فی معالم الخلافه/۱/ص ۲۱۳ می‌نویسد: مردم سه چیز را بر مأمون عیب می‌گرفتند: یکی آن که قائل به خلق قرآن بود. دوم تشیّعش، و سوم این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت.
- [۱۷۲] تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۶ فوات الوفیات/۱/ص ۲۳۹ النجوم الزاهره، تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴.
- [۱۷۳] مروج الذهب (چاپ بیروت)/۳/ص ۳۵۲ و ۳۵۳.
- [۱۷۴] مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۷ شبیه به همین مطلب در کتاب‌های دیگر هم آمده: الاخبار الطوال/ص ۴۰۱ الاتحاف بحت الاشراف/ص ۹۶ تاریخ الخمیس/۲/ص ۳۳۴.
- [۱۷۵] در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر(ص) آن را بیان کرده، نمی‌باشد. بلکه منظور همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنت پیامبرش، تصوّر می‌کردند.
- [۱۷۶] الآداب السّـلطانیه/ص ۲۱۲ مروج الذهب/۳/ص ۳۹۶ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۵۹ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۳۰۳ تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۶۲: «به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند».
- [۱۷۷] تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۳۰۴.
- [۱۷۸] غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص ۱۲۱.
- [۱۷۹] ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص ۲۴۵ الاتحاف بحبّ الاشراف/ص ۹۶.
- [۱۸۰] شرح این ماجرا را در کتاب‌های زیر بجوئید: طبری/۱۰/ص ۶۱۱، النجوم الزاهره/۲/ص ۷۶ الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۸۸ ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد ۳ ص ۲۱۸ بدان اشاره کرده است.
- [۱۸۱] زهر الآداب (دار الجیل)/۲/ص ۵۸۱.
- [۱۸۲] النجوم الزاهره/۲/ص ۸۹ تاریخ الخلفاء سیوطی/ص ۲۹۰.
- [۱۸۳] النجوم الزاهره/۲/ص ۸۴ شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده.

- [۱۸۴] تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۲۹ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۰۲ الکامل، ابن اثیر(چاپ سوّم)/۵/ص ۱۲۷ الوزراء و الكتاب/ص ۲۶۶.
- [۱۸۵] مروج الذهب/۳/ص ۳۵۳، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد.
- [۱۸۶] مروج الذهب(بیروت)/۴/ص ۲۲۳ تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۲۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۵ - طبعه الدعوه العباسیه/ص ۲۷۹ به نقل از مقریزی در السلوک المعرفه دول الملوک/۱/ص ۱۴ مشاکله الناس الزمانهم، یعقوبی/ص ۲۳.
- [۱۸۷] البیان المغرب(صادر)/ص ۷۱.
- [۱۸۸] البیان و التبیان/۳/ص ۳۶۶.
- [۱۸۹] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۴.
- [۱۹۰] ضحی الاسلام/۱/ص ۴۳.
- [۱۹۱] مروج الذهب/۳/ص ۲۱۳ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۵۷ نزهه الجلیس/۱/ص ۳۱۶.
- [۱۹۲] انساب الاشراف، بلاذری/۳/ص ۱۱۵.
- [۱۹۳] تاریخ التمدّن الاسلامی/۲/بخش ۴/ص ۴۴۰.
- [۱۹۴] همان مدرک/ص ۲۳۲.
- [۱۹۵] ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵.
- [۱۹۶] الصله بین التصوّف و التشیع/ص ۱۰۱.
- [۱۹۷] التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ص ۱۰۷.
- [۱۹۸] روح الاسلام/ص ۳۰۶.
- [۱۹۹] السیاده العربیّه و الشیعّه و الاسرائیلیات.
- [۲۰۰] یاد بود هشتمین امام.
- [۲۰۱] آقای غفوری در مدرک فوق ص ۲۹ تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود.
- [۲۰۲] فوات الوفیات/۲/ص ۲۶۹ طبری(در القاموس الحدیث) ۱۰/ص ۲۰۲ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۳ حیاه الحیوان/۱/ص ۷۲ تجارب الامم(که با العیون و حدایق چاپ شده)/۶/ص ۴۱۶.
- [۲۰۳] تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۲۹۸.
- [۲۰۴] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۴۴۳.
- [۲۰۵] بحار/۴۹/ص ۱۶۶ مسند الامام رضا/۱/ص ۸۵ اعیان الشیعّه/۴/بخش ۲/ص ۱۳۸ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۶۰.
- [۲۰۶] الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری، آدم متر/۱/ص ۲۳۲.
- [۲۰۷] امپراطوریه العرب، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ص ۵۷۰.
- [۲۰۸] همان مدرک/ص ۶۴۹.
- [۲۰۹] در تاریخ طبری/۱۰/ص ۲۳۶ و تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۵ و الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۷۹(چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت: «با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابو السرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد. و او یکی از یاران تو بود». در این مقام، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است.
- [۲۱۰] ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۵.
- [۲۱۱] مقاتل الطالبین/ص ۵۵۰ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۳۴۵.

[۲۱۲] الصله بین التّصوّف والتّشیع/ص ۱۷۳.

[۲۱۳] این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه‌های عباسیان را در بصره به آتش کشید، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود، به نزدش می‌آوردند، او را با جامه‌اش می‌سوزاند. طبری/۱۱/ص ۹۸۶ (لیدن) الکامل، ابن اثیر/۱۰/ص ۳۴۶. در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می‌نمود. شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود، با زیدیه نیز همیاری می‌نمود. شاید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می‌خواست شر مأمون را از زید دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می‌کرد. از حریم خویشتن دفع نماید.

[۲۱۴] در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب «امیر المومنین» را نداشت. این موضوع در مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ آمده.

[۲۱۵] مقاتل الطالبین/ص ۵۳۴. در شرح قیام‌های علویان به این کتاب‌ها مراجعه کنید: البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ تا ۲۴۷ - تاریخ یعقوبی/۳/ص ۱۷۳ و ۱۷۴ مروج الذهب/۳/ص ۴۳۹ و ۴۴۰ مقاتل الطالبین، طبری، ابن اثیر و کتاب‌های تاریخی دیگر. با مراجعه به این منابع معلوم می‌شود که شورش‌ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود.

[۲۱۶] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۴ طبری/۱۱/ص ۹۷۵ (لیدن).

[۲۱۷] حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرم‌دین گردید. نصر بن سبت بر نقاطی چون کیسوم و سمسیات و حوالی آن‌ها مسلط گردیده، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیشروی ادامه داد. وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال ۲۰۷. در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم.

[۲۱۸] الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۰ تجارب الامم/۶/ص ۴۳۹ (که همراه با العیون و الحدائق چاپ شد) تاریخ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۰ (لیدن) تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۴۸. گروه‌های بسیاری دعوت عباس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه‌های دیگر خود را از او کنار کشیدند. اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند. این را ابن اثیر آورده است.

[۲۱۹] در حالی که در اوایل عصر عباسی افراد لایق بسیار پیدا می‌شدند. البته مراد ما از لیاقت، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است.

[۲۲۰] در النجوم الزاهره/۲/ص ۲۰۱ و ۲۰۲. تاریخ خلفای سیوطی/ص ۳۰۸ و سایر کتاب‌ها چنین آمده است: «مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می‌کرد. پیوسته می‌گفت: بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است. او رسماً بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می‌کردند، اعلام کرده بود. اما از ابوبکر و عمر بدی نمی‌گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود...» البته این را عیناً معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی، پذیرفته بودند. مورخان بسیاری تصریح کرده‌اند که مأمون مذهب معتزله را داشت. البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۷۵ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۵ امپراطوریه العرب/ص ۶۰۰.

[۲۲۱] وفیات الاعیان، شرح حال یحیی بن اکثم/۲/ص ۲۱۸ (چاپ ۱۳۱۰ هجری) السیره الحلبیه/۳/ص ۴۶ النص و الاجتهاد/ص ۱۹۳ قاموس الرجال/۹/ص ۳۹۷. با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می‌شمرد، معاویه را نفرین می‌کرد، متعه را حلال شمرده بود و قائل به خلق قرآن گشته بود... این‌ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می‌خواست ذهن آن‌ها را از اهل بیت نیز منحرف بدارد. البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می‌شود.

[۲۲۲] الامام رضا ولیعهد المأمون/ص ۶۳ به نقل از ابن اثیر.

[۲۲۳] مراجعه کنید به: مروج الذهب/۳/ص ۴۴۱ و سایر کتاب‌های تاریخی در طبری/۱۱/ص ۱۱۰۳ (لیدن) و البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۶۹ چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال ۲۱۵ هجری همبستر نشد.

[۲۲۴] بحار/۴۹/ص ۱۳۹ مسند الامام الرضا/۱/ص ۷۷ و ۷۸ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۵۳.

[۲۲۵] الصله بین التصوّف و التشیع/ص ۲۵۶.

[۲۲۶] البدایه و النهایه/۱۰/ص ۱۴۷، سایر کتاب‌های تاریخی، به فصل «منبع خطر برای عباسیان» همین کتاب نیز مراجعه کنید.

[۲۲۷] مقاتل الطالبین/ص ۳۷۷ و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب‌ها. برخی از محققان، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این

قیام شرکت کردند، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد. این را مقاتل الطالبین هم تأیید می‌کند.

نکته شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیه امامت را بدانگونه که شیعه امامیه باور دارند، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند، ولی سپس از این عقیده برگشتند.

نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۶ می‌نویسد:

... «گروهی از آنان به نام «محدثه» به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس

علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند. ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف‌های دنیوی بود. چه آنان پس از درگذشت امام رضا(ع) از عقیده برگشتند.

گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی(ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او

بود. اینان نیز تظاهر می‌کردند و برای دنیای شان به چنین عقیده‌ای گرویده بودند. لذا چون امام رضا(ع) درگذشت آنان نیز دست

از اعتقاد خود شستند «... به قول شیعی، گروهی از زیدیان، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا(ع) را گرفتند. آن‌گاه پس از

درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند.

[۲۲۸] الآداب السلطانیه، فخری/ص ۲۱۷ ضحی الاسلام/۳/ص ۲۹۴ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۷ طبری، ابن اثیر، قلقشندی، ابوالفرج.

مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می‌شود که علت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیت وی احترام می‌گذاشتند.

[۲۲۹] بر این موضع تصریح شده در البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۵۰ الآداب السلطانیه، الفخری/ص ۱۲۷ غایه الاختصار/ص ۶۷ ینابیع

الموده، حنفی/ص ۳۸۴ مقاتل الطالبین، و بسیاری دیگر: سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده که «حتی گفته اند او می‌خواست خود را

خلع کند و خلافت را به او بسپارد» ... امام وی را از این کار بازداشت.

[۲۳۰] عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۹ بحار/۴۹/ص ۱۳۴ ینابیع الموده و سایر کتاب‌ها.

[۲۳۱] عبارت تاریخ شیعه/ص ۵۱ و ۵۲ لین است:

«اگر خلافت حقی است که برای تو از سوی خدا شناخته شده، پس نمی‌توانی آن را از خود جدا سازی و به دیگری واگذاری. و

اگر چنین حقی برایت نیست، پس چگونه چیزی را که نداری به من می‌بخشایی...»

[۲۳۲] مراجعه کنید به: روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ اعلام الوری/ص ۳۲۰ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۶ ینابیع الموده/ص

۳۸۴ امالی صدوق/ص ۴۲ و ۴۳ الارشاد/ص ۳۱۰ کشف الغمه/۳/ص ۶۵ و ۶۶ و ۸۷ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ و ۱۴۹

المناقب/۴/ص ۳۶۳ الکافی/۱/ص ۴۸۹ بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و ۱۳۴ ۱۳۶ معادن الحکمه، و تاریخ الشیعه، و مثير الاحزان/ص ۲۶۱ شرح

میمیه ابی فراس/ص ۱۶۴ و ۱۶۵ غایه الاختصار/ص ۶۸.

[۲۳۳] می‌گویند: او و عمویش و یکی از فرماندهان بود که مأمون او را مدتی فرماندار خراسان کرد. ولی بر اثر سوء رفتار عزل شد.

[۲۳۴] مقاتل الطالبین/ص ۵۶۲ و ۵۶۳ و نزدیک به این مطلب چیزی در ارشاد مفید/ص ۳۱۰ و سایر کتاب‌ها یافت می‌شود.

[۲۳۵] در این باره مراجعه شود به مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ - امالی صدوق/ص ۴۳ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ علل

الشرایع/۱/ص ۲۳۹ مثير الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ روضه الواعظین/۱/ص ۱۳۹ بحار/۴۹/ص ۱۲۹ و سایر کتاب‌ها.

- [۲۳۶] علل الشرایع/۱/ص ۲۳۹ روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ امالی صدوق/ص ۷۲ بحار/۴۹/ص ۱۳۰ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۳۹.
- [۲۳۷] در موضوع اجبار امام(ع) به امضای سند ولعهدی به این منابع رجوع کنید: سنایع الموده/ص ۳۸۴ مثیر الاحزان/ص ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ کشف الغمه/۳/ص ۶۵ امالی صدوق/ص ۶۸ و ۷۲ بحار/۴۹/ص ۱۲۰، ۱۳۱ و ۱۴۹ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۷ و ۲۳۸ ارشاد مفید/ص ۱۹۱ عیون اخبار الرضا/۱/ص ۱۹ و جلد ۲/ص ۱۳۹ تا ۱۴۱ و ۱۴۹ اعلام الوری/ص ۳۲۰ الخرائج و الجرائح و دیگر کتاب ها.
- [۲۳۸] الآداب السلطانیة، الفخری/ص ۲۱۹ بحار/۴۹/ص ۳۱۲ تاریخ الخلفاء، سیوطی/ص ۳۰۸ التذکره، ابن جوزی/ص ۳۵۶. از شذرات الذهب ابن عماد نیز نقل شده است.
- [۲۳۹] این موضوع را در سند ولعهدی تصریح نموده است.
- [۲۴۰] الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ مقاتل الطالبین/ص ۵۳۶ اعلام الوری/ص ۳۲۰ بحار / ۴۹/ ص ۱۴۳ و ۱۴۵ اعیان الشیعه/۴/بخش ۲/ص ۱۱۲ عیون اخبار الرضا و ارشاد مفید و دیگر کتاب ها.
- [۲۴۱] تاریخ الحکماء/ص ۲۲۲ و ۲۲۳ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم/ص ۱۴۲ اعیان الشیعه /۴/بخش ۲/ص ۱۱۴ بحار/۴۹/ص ۱۳۲ و ۱۳۳ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۷ و ۱۴۸ و دیگر منابع.
- [۲۴۲] مراجعه شود به: مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۴ معادن الحکمه/ص ۱۹۲ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۴۰ بحار/۴۹/ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
- [۲۴۳] نظریه الامامه، دکتر احمد محمود صبحی و دیگران. در تاریخ بغداد/۵/ص ۲۷۴ چنین آمده: به ابی مسهر گفتند چرا از محمد بن راشد چیزی نمی نویسی؟ پاسخ داد که او قایل به قیام علیه پیشوایان است. در طبقات الحنابله/۳/ص ۵۸ یکی از علل ترجیح سفیان بر حسن بن حی این را شمرده که او قائل به کشیدن شمشیر بود. از این قبیل مطالب بسیار است که در این جا نمی توانیم همه آنها را ذکر کنیم.
- [۲۴۴] به این موضوع احمد بن حنبل در رساله «السنة» تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنت است. ابو بعلی در طبقات الحنابله/۱/ص ۲۶ آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامیین/۱/ص ۳۲۳ و در الابانه/ص ۹ بدان اشاره کرده است.
- [۲۴۵] مراجعه شود به: بحار/۴۹/ از ص ۹۱ تا ۹۵ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۱ به بعد. این گفته چنان معروف است که ما نیازی به ذکر مدارک بسیار نمی بینیم.
- [۲۴۶] بحار/۴۹/ص ۹۵ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۳.
- [۲۴۷] در پاورقی ۸ بخش دوم برخی از این منابع این ماجرا را نقل کرده ایم.
- [۲۴۸] مراجعه شود به: الصواعق المحرقة، ینایع الموده، وفيات الاعیان، بحار، قاموس الرجال و دیگر منابع.
- [۲۴۹] الاتحاف بحب الاشراف/ص ۵۵ الصواعق المحرقة/ص ۱۲۲.
- [۲۵۰] المناقب/۴/ص ۳۶۹، ۳۶۴ بحار/۴۹/ص ۱۴۴ علل الشرایع، مقاتل الطالبین، نورالابصار، نزهة الجلیس، عیون اخبار الرضا.
- [۲۵۱] کنز الفوائد، کراچکی/ص ۱۶۶ الفصول المختاره من العیون و المحاسن/ص ۱۵ و ۱۶ بحار/۴۹/ص ۱۸۸ مسند الامام الرضا/۱/ص ۱۰۰.
- [۲۵۲] الکافی/۱/ص ۱۸۷ الاختصاص/ص ۲۷۸ مسند الامام الرضا/۱/ص ۱۰۳.
- [۲۵۳] بسیار محتمل است که امام به جمله عمر(بیعت با ابوبکر گریزگاهی بود) اشاره کرد ولی آن را چنان تعمیم داد که شامل بیعت های دیگر هم بشود. چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند.
- [۲۵۴] مکاتیب الرسول/۱/ از ص ۵۹ تا ۸۹ که در باره این کتابها به طور مشروح به بحث پرداخته و موارد استشهاد ائمه به آنها را

بیان داشته است.

[۲۵۵] این که امام رضا(ع) مأمون را «امیرالمؤمنین» می‌خواند به نظر ما چندان مسأله‌ای را بر نمی‌انگیزد. زیرا مأمون عملاً مقام فرمانروایی بر مسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او می‌شد که واژه امیرالمؤمنین را به او اطلاق کرد. ولی آیا مجرد امیرالمؤمنین بودن دلیل بر فضیلت کسی می‌تواند باشد؟ یا این که بر عکس فضیلت هنگامی محقق است که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد؟

آری، اشکالی که از خواندن جمله امام رضا(ع) به ذهن ما متبادر می‌شود ناشی از عادت است که ما با واژه امیرالمؤمنین پیدا کرده ایم. چه ما این لقب را فقط بر حضرت علی(ع) اطلاق کرده، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی‌کنیم. غافل از این که در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیرالمؤمنین وجود نداشت. به گفته دیگر، قداسی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود. آنان به مجرد آن که قدرت فرمانروایی را در دست کسی می‌یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می‌کردند، هرچند مانند خلفای بنی امیه یا عثمان و یا دیگران از پاکی و تقوا هم بهره‌ای نمی‌داشتند.

[۲۵۶] الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی/ص ۲۴۱ نورالابصار/ از ص ۴۳ به بعد عیون اخبار الرضا/۱/ص ۲۰ و جلد ۲/ص ۱۸۳ مناقب آل ابی طالب/۴/ص ۳۶۳ علل الشرایع/۱/ص ۲۳۸ اعلام الوری/ص ۳۲۰ بحار/۴۹/ص ۳۴ و ۳۵ و صفحات دیگر کشف الغمّه/۳/ص ۶۹ ارشاد مفید/ص ۳۱۰ امالی صدوق/۴۳ اصول الکافی/ص ۴۸۹ روضه الواعظین/۱/ص ۲۶۸ و ۲۶۹ معادن الحکمه/ص ۱۸۰ شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۵.

[۲۵۷] هر یک از این موارد در اصل کتاب جدا مورد بحث قرار گرفته است. (ص ۳۴۸ ۳۵۱).

[۲۵۸] رجوع کنید به: شرح میمیه ابی فراس/ص ۱۶۹ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۷۰ بحار/۴۹/ص ۱۸۳ مسند الامام الرضا/۲/ص ۹۶.

[۲۵۹] مسند الامام الرضا/۱/بخش ۱/ص ۴۵ بحار/۴۹/ص ۱۷۰ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۸۴.

[۲۶۰] رجال مامقانی/۳/ص ۲۹۱ قاموس الرجال/۹/ص ۳۰۹ و سائل الشیعه/۱۲/ص ۲۲۷ _ مسند الامام رضا/۲/ص ۴۵۲ به نقل از رجال کشی/ص ۴۲۲ بحار/۴۹/ص ۲۶۳ به نقل از قرب الاسناد/ص ۱۹۸.

[۲۶۱] عیون اخبار الرضا/۲/ص ۲۳۹ - مشیر الاحزان/ص ۲۶۳ بحار/۴۹/ص ۲۹۰ مسند الامام الرضا/۱/ص ۱۲۸ شدح میمیه ابی فراس/ص ۲۰۴.

[۲۶۲] مسند الامام الرضا/۲/ص ۷۵ بحار/۴۹/ص ۱۷۵ عیون اخبار الرضا/۲/ص ۱۵۶.

[۲۶۳] مشاکله الناس لزمانهم، یعقوبی/ص ۲۸.

[۲۶۴] الآداب السلطانیه/ص ۲۱۸ تاریخ ابن خلدون/۳/۲۴۹ لطف التدبیر/ص ۱۶۴ و ۱۶۶ مآثر النافه/۱/ص ۲۱۱ الکامل، ابن اثیر/۵/ص ۱۹۱ و ۱۹۲ طبری/۱۱/ص ۱۰۲۷ و فیات الاعیان/۱/ص ۴۱۴ (چاپ سال ۱۳۱۰) مرآة الجنان/۲/ص ۷ اثبات الوصیه/ص ۲۰۷ تجارب الامم/۶/ص ۴۴۳.

[۲۶۵] رجوع کنید به: طبری/۱۱/ص ۱۰۳۰ البدایه و النهایه/۱۰/ص ۲۴۹ تاریخ الخلفاء/ص ۳۰۷ ابن اثیر/۵/ص ۱۹۳ الآداب السلطانیه، فخری/ص ۲۱۸ تاریخ ابی الفداء/۲/ص ۲۴ تاریخ ابن خلدون/۳/ص ۲۵۰ النجوم الزاهره/۲/ص ۱۷۳ تجارب الامم/۶/ص ۴۴۴.

[۲۶۶] ضحی الاسلام/۳/ص ۲۰۲ و نیز جلد ۲/ص ۴۶ و ۴۷.

[۲۶۷] الکامل/۵/ص ۱۵۰ طبری/۱۱/ص ۱۰۳۰ تاریخ ابو الفداء/۲/ص ۲۳ مختصر تاریخ الدول/ص ۱۳۴

مرآة الجنان/۲/ص ۱۲ و فیات الاعیان/۱/ص ۳۲۱ (چاپ ۱۳۱۰ هجری) برخی از اینان داستان مسموم شدن را با تعبیر: گفته می‌شود.. بیان کرده اند.

- [۲۶۸] تاریخ ابن خلدون/۳/ ص ۲۵۰.۱۳.
- [۲۶۹] روح الاسلام، سید امیر علی/ ص ۳۱۱ و ۳۱۲ احمد امین چنین نگاشته: «اگر براستی او را مسموم کرده باشند، حتما این سم را کسی غیر از مامون به او خورانیده یعنی یکی از مدعیان حکومت برای خاندان عباسی».
- [۲۷۰] الامام الرضا ولی عهد المامون / ص ۱۰۲ به نقل از خلاصه الذهب المسبوك / ص ص ۱۴۲.
- [۲۷۱] تذکره الخواص / ص ۳۵۵.
- [۲۷۲] ضحی الاسلام /۳/ ص ۲۹۵ و ۲۹۶.
- [۲۷۳] نظریه الامامه / ص ۳۸۷.
- [۲۷۴] التاريخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/۳/ ص ۳۲۲ مآثر الانافة/۱/ ص ۲۱۱. درباره چگونگی قتل فضل سخن گفتیم و دیگر آن را تکرار نمی کنیم.
- [۲۷۵] لطف التدبیر/ ص ۱۶۶.
- [۲۷۶] الصواعق المحرقة، فصول المهمة، ینابیع المودة، الوصیة، بحار، اعیان الشیعه، احقاق الحق جلد ۲ به نقل از: اخبار الدول قرمانی، نور الابصار، ائمة الهدی هاشمی، الاتحاف بحب الاشراف، مفتاح النجا فی مناقب اهل العبا.
- [۲۷۷] مسند الامام الرضا/۱/ ص ۱۳۰ بحار/۴۹/ ص ۲۹۹ عیون الاخبار الرضا/۲/ ص ۲۴۲.
- [۲۷۸] تاریخ ابن خلدون/۳/ ص ۱۱۵.
- [۲۷۹] مشاکلة الناس لزمانهم/ ص ۲۹.
- [۲۸۰] قیام سادات علوی/ ص ۱۶۹ اعیان الشیعة/ ۱۰ از مجلد ۱۱/ ص ۲۸۶ و ۲۸۷ به نقل از کتاب: الانساب از محمد بن هارون موسوی نیشابوری مدینه الحسین (سری دوم) ص ۹۱ بحار /۸/ ص ۳۰۸ حیاة الامام موسی بن جعفر/۲/ ص ۳۰۸ حیاة الامام موسی بن جعفر/۲/ ص ۳۱۴ فرث الشیعة/ حاشی ص ۹۷ به نقل از بحر الانساب (چاپ بمبئی) و سایر منابع.
- [۲۸۱] قیام سادات علوی/ ص ۱۶۸.
- [۲۸۲] جامع الانساب/ ص ۵۶ قیام سادات علوی/ ص ۱۶۱ حیاة الامام موسی بن جعفر/۲/ ص ۱۶۸.
- [۲۸۳] قیام سادات علوی/ ص ۱۶۸.
- [۲۸۴] این را موحدی در کتابش ولایت عهدی امام رضا گفته است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۳۰۴۵-۵۳۳۱-۱۹۷۳ و شماره حساب شبها: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰۰-۰۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگواری شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمتها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

